كتاب نسوخ نامه ونظام التواريخ

١

معرفة الجواهر ~~...~~ محمود

٤٢

كتاب تنسوخ نامه ايلخانى فى علم الاحجار

وكتاب نظام التواريخ

٤٦٠٥

٢/١٧٢

صار ملكاً للعبد الفقير الى الله تعالى

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله فاطر الصنايع ومبدع البدايع
وملهم الخلايق وموضع الطرايق الذي
انشاء العلويات وجعلها مظاهر الاعاجيب
وخلق السفليات وصيرها مورد التراكيب
بصنعه وداع الخلايق في مستودع الاعماق
وابدع بقدرته بدايع الاطايف في بطون
الاصداف واطلع بحكمته الانسان على
مكنونات ضماير الاحجار وعلم بقدرته البشر
استخراج مضمونات البحار واجمد بصنعه الهواء
واثقل بقدرته الهباء والف بين اسباب
الكيفيات ومازج بين مختلفات الهيئات
فسبحانه من قدير لا يعتريه عجز ولا لغوب
ومن قيوم لا يلحقه نقص ولا عيب نحمده
ونستعينه ونتوكل عليه ونصلي على الاخيار من
بريته خصوصا على محمد واله وصحبه الابرار
وسلم تسليما كثيرا اما بعد چنین گوید

مجرر

۲

محرر این کتاب محمد بن محمد بن الحسين الطوسي ومؤلفه
نور الله قبره که پادشاه جهان ماده از
و امان ازین ضعیف درخواست کرد که
تالیفی بباید پرداخت در معرفت انواع
جواهر معدنی وغیر آن از چیزها طرایف
که بحضرت پادشاهی آورند و کیفیت معرفت
انواع آن از بهترین وبدترین ونشبه هر یک
وخاصیت وقیمت آن ومحافظت ایشان
شرحی تمام بنویس وباعرضه دارد وچون
استعداد از پادشاه در تحصیل شرف نفس
وتشوق او بحکمت تفرس می‌نمود وصدق
رغبت او باین شریف میدانستم این
کتاب جمع کرده شد از گفتار حکماء ما تقدم
وآنچ این ضعیف را بتجربت معلوم شده
بود بحکم ممارست وآنچ از معتمدان
واصحاب تجارب بطریق تسامع معلوم شده است
بنام الخاقان که واین کتاب را تنسوخ نامه
ایلخانی

تمام نهادم چه هرچه بخدمت باذشاه تبانسوخ
آورند انجا یاذ کرده شوذ ان شاء الله تعالی
که بنظر بزرکوار ملحوظ کرده و بسمع رضا اصغا
فرمایند واین کتاب در چهار مقالت نهاده
آمد تا طالبان را میسّر وحصول بیان آسان
باشد ان شاء الله تعالی **مقالت اوّل**
در کیفیت مفرداتی که جملهٔ معدن نبات
وغیر آن از مرکبات عالم سفلی ازان مترکب
می شوذ وعلل معادن بطریق کلی وآن چهار
فصل است **مقالت دوم** در جواهری
که از جملهٔ حجر باشد وغیر آن وعلل حدوث
هریک وکیفیت وجود آن وشرح معادن
وخواص ومنفعت ومضرت وشبه ونظیر
آن بطریق صناعت وجلا وآنچه مناسب
آن باشد **مقالت سیوم** در انواع فلزات
سبعه وعلت حدوث هریک وخاصیت
ومنفعت ومضرت آن وهرچه معادن وهرچه
مناسب

مناسب آن باشد **مقالت چهارم**
در انواع عطر ومعاجین ودارو های نفیس
مقالت اوّل در کیفیات مرکبات
عالم سفلی ومعدن نبات وغیر آن وعلل
معادن **فصل اوّل در کیفیت عناصر که اصول اند**
واجب الوجود تعالی وتقدس بکمال
قدرت ازلی وعلم لم یزلی بعد از ایجاد
عالم ارواح وملائکه وافلاک ومحرکات
آن در جوف فلک قمر که عالم سفلیست
چهار عنصر بیافرید که اصول مفردات
ومرکبات اند که حیز ایشان عالم کون وفساد
است وآن خاک وآب وهوا وآتش است
وهریک را از ایشان حیزی خاص طبیعی
مخصوص اعطا کرد بدان وجه که مادام که
در حیز خویش باشند آرمیده اند وچون
بقهر وقسر ازان حیز دور باشند طبیعت
هریک اقتضاء آن کند که مایل حیز طبیعی

خویش شوند وحیز طبیعی خاک مرکز عالم است
وحیز طبیعی آب مماس سطح خاک است
ومماس سطح مقعر هوا وحیز طبیعی هوا
مماس سطح اعلی آب است وبعضی از خاک
با سطح مقعر آتش وحیز طبیعی آتش مماس
سطح اعلی هوا است با سطح مقعر فلک قمر
برین ترتیب تا فلک اعظم واشکال جمله
عناصر کریست بحکم بساطت وچون جمله
مرکبات عالم سفلی از چهار اصل مرکب اند
واجزاء بسیط ایشان اند بضرورت در ایشان
قوتی می بایست یا صلاحیت ترکیب بر وجه
احسن از آن حاصل تواند شد پس هر یک
ازین عناصر حامل دو قوت آمدند یکی فاعله
ودیگری منفعله قوت فاعله یا مفرقه بود یا جامعه
حرارت قوت مفرقه آتش است تا تفریق
اجزاء اجسام می کند عادام یک جسمی اجزاء
جسمی دیگر خواهد بود تا تفریق در آن اجزا

حاصل

حاصل نشود متحد بود وچون متحد بود
بعضی از وی چگونه جزو دیگر جسمی تواند
شد وبرودت قوت منفعله یا قابل انفعال
باشد بسهولت یا قابل انفعال است بعسر
رطوبت قابل انفعال است بسهولت
یبوست قابل انفعال است بعسر تا بر وجه
مذکور بنا شد فایده اجزاء اجسام مرکب
از ایشان حاصل نیاید واجب الوجود تعالی
وتقدس طبیعت آتش گرم وخشک آفرید
وطبیعت هوا گرم وتر وطبیعت آب سرد
وتر وطبیعت آبی سرد وتر وطبیعت
خاک سرد وخشک **معرفت طبیعت**
چهار عنصر بحکم فایده وعلت غایت
ایشان یک صورت ایشان قابل تبدیل است
با سبابی معین چنانک آب صورت آبی
خلع کند وصورت هوایی قبول وهوا آب
گردد وآتش هوا شود وهمچنین بر عکس

وحال باقی عناصر همین حکم دارند در تبدل
صور واین معنی در اجسام مشاهد است
ودر هر عنصری دو کیفیت موجود ودر هر دو
یک کیفیت مشترک باشند میان دو عنصر که
مجاور یکدیگر باشند چنانکه هوا وآتش
در حرارت اشتراک دارند ودر رطوبت
ویبوست مباینت هرگاه که یبوست جزوی
از جرم آتش بسببی از اسباب برطوبت
متبدل شود آن جزو هوا شود زیرا که حقیقت
هوا جرمیست گرم وتر ودرین جزو این
حقیقت حاصل است وهمچنین هرگاه که
رطوبت جزوی از هوا بیبوست بدل شود
آن جزو آتش گردد زیرا که حقیقت جرم
آتش گرم وخشکست وچون جزو را این
حقیقت حاصل است ومیان هوا وآب
اشتراکیست بکیفیت رطوبت ومباینت است
بحرارت وبرودت هرگاه که حرارت جزوی
از

از هوا ببرودت بدل شود باسبابی خارج
یا داخل آن جزو آب گردد زیرا که طبیعت
آب سرد وترست واین جزو را این
طبیعت حاصلست وبرعکس هرگاه که برودت
جزوی از آب بحرارت بدل شود آن
جزو هوا شود بعلت تبدل کیفیت وهمچنین
میان خاک وآب اشتراکیست در کیفیت
برودت ومباینتست در کیفیت رطوبت
ویبوست هرگاه که رطوبت جزوی از آب
بیبوست بدل شود آن جزو خاک گردد
بسبب تبدل کیفیت وبعکس هرگاه که یبوست
جزوی از خاک برطوبت بدل شود آن
جزو آب گردد تبدل صورت عناصر ظاهرست
ومحسوس چه بطریق صناعت وچه بطریق
اسباب خارج چنانکه در کوهها باشد وبسیار
بود که دفعة واحدة اندک مایه اثری بدیدار
آید چنانکه در یک موضع نقل کرده باشند که آبست

که بسببی از اسباب خارج بر مقدار هوا غالب
شود و آنرا نخست بخار کند و زیادت
می شود تا آنرا آب گرداند بحکم میل طبیعت
آب قصد حیّز خویش کند و بر روی زمین
آید و آبهارا ایستاده که در مواضع باشند
از مسیل و غیر آن که امکان ترشح ندارند
چون حرارت از خارج بدان مستولی
شود و آب هوا شود هر دو عنصری که
مجاور یکدیگر باشند این حکم مذکور یافته
شود و محسوس گردد و حکم باقی همین باشد
و اگر کسی باشد که ازین جنس چیزی ندیده
باشد و بطریق صناعت اگر دیگی بر آب
کند و آتش مفرط متواتر در زیر دیگ می کنند
آب جمله هوا شود و اگر آنائی که در وی امکان
ترشح نباشد پر از یخ کنند هوایی که بیرون
آن آنا باشد که ملاصق او بود آب می گردد
و اگر بر عکس آنکه یخ در کنند اگر در آن آنا

زنند

زنند چون برودت استیلا گیرد هوایی که
در اندرون آن آنا باشد آب شدن
گیرد و هرگاه که آتشی مفرط در اندرون
تنوری بیفروزند بعد از آنکه شعلهٔ آن
آتش کم شود در هوایی که آن شعله مجاور
او بوده باشد اگر فتیله یا خرقه یا چیزی
که قابل احراق باشد بدان دارند در حال
مشتعل شود بسبب آنکه آن هوا آتش
شده باشد و در باقی عناصر همین حکم است
چنانکه اهل صناعت اجرام خاکی صلب را
بتدبیر خوب آب کنند و آبهارا بتدبیر متحجر
و منجمد کرده اند و این چهار عنصر را اصلی
و مادهٔ است مستقل مشترک میان ایشان
که خلع صورتی یکی و لبس صورت غیری کند
پس حکمت ایزدی اقتضا چنان کرد که صور آن
عناصر قابل تبدّل و تغیّر باشند تا هرگاه
که بسببی از اسباب جزوی متعذر و متسلطی میز

از هر عنصری متصل الاجزا شوند و در هم
آمیزند آمیزشی که بعد از تمیز هر یک
از اجزاء آن عناصر علی حده ممکن نشود و کیفیات
ایشان در یکدیگر تاثیر و تاثر کنند و فعل و انفعال
ایشان بحدی رسد که کیفیتی خامس حادث
شود مستقر که آنرا مزاج خوانند و قدرت
ازلی بحسب آن مزاج و بقدر استعداد
قبول صورتی از صور موجودات مرکب ایجاد
کند سبحانه ما اعظم شانه و اعلی برهانه
پس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان آن
و استعدادی که آنرا باشد صورت نوعی
از انواع موجودات قبول می کند آنچه مستعد
قبول صورت انسانی و آنچه استعداد صورت
حیوانی دارد صورت حیوانی بحسب
امزجهٔ مختلفه قبول می کند همچنین آن مزاج
که در او استعداد قبول صورت نباتی باشد
بحسب اختلاف آن امزجه موافق صور معدنیات.

مختلف

مختلف قبول می کند چون زیبق و گوگرد
و انواع فلزات و جواهر حجری و انواع
املاح و زاجات و غیر آن بتقدیر العزیز
العلیم و در حدوث این مرکبات مختلف
مثالی از روی کمیت و کیفیت گفته شود
چنانکه صورت مرکبات مختلف از این چهار
اصل روشن گردد اگر تقدیر کنند که چهار
جسم باشند حامل چهار رنگ زرد و سرخ
و سبز و سیاه و از آن هر جسمی رنگی که
حامل رنگی باشد یک جزو متساوی بگیرند
و بسحق آنرا امتزاجی دهند حاصل آن مجموع
رنگی شود که خلاف هر چهار رنگ باشد
و اگر دیگر بار ترکیبی که از این چهار رنگ اما
در مساوات تغییری کند رنگی بخلاف ترکیب
اول آید و همچنین الی نهایة **فصل دوم**
در علت معادن بطریق اجمال معدن را
از عدن گرفته اند و عدن قرارگاه باشد

و مرکز هر چیزی را از روی لغت معدن
آن چیز گویند و معهود است که هر جایگاه
که جوهر در آنجا تولد کند آن را معدن آن
جوهر گویند و اکثر معادن در زمینها بدید
می آید که از اعتدال انحرافی یافته باشد
و با فراط حرارت و برودت رسیده و در آن
زمینها صلابتی تمام باشد و در تجاویف آن
بخاری تمام باشد محتقن و این معنی در کوهها
بیشتر باشد یا نزدیک بکوه و در صحراها کم تولد
کند و علت وجود اکثر معادن از روی
کلی شعاع آفتاب است و جزوی شعاع
کواکب چون شعاع کواکب را مکثی باشد زیادت
بر مسامتهٔ زمین بموضعی و شعاع او بر زوایای
غایبه بدان موضع می پیوندد تجاویف آن
موضع را آفتاب سخونتی زیادت می کند
و برودتی که در آن تجاویف باشد منضغط
می شود و حجری بدید می آید و اگر مکث

اشعهٔ

اشعهٔ آفتاب اندکی باشد آن برودت را
بسبب اندکی مکث آفتاب مددی باشد
و بخارات محتقن شوند انجمادی و تحجری
حاصل شود و تولد معدنیات مختلف
بدین دو سبب باشد و باشد که معادن
در سبیل رعد ممد باشد و باشد که سیلها از
کوهها بر معادن بگذرد و موضعی را معدنی
کند و علت تکوین اکثر معادن آن باشد
که در تجاویف زمینها بخاراتی باشد تر مائی
یا بخاری دخانی و بمکرر شدن طریان
حرارت و برودت بر عقب یکدیگر بسبب
اشعهٔ آفتاب و مسامتهٔ آن و خلاف مسامته
و بسبب حرارتی و برودتی که در آن تجاویف
حادث می شود بسبب تغیر هوا یا باسبابی
دیگر چون منع کوه بلند که مانع شعشعهٔ آفتاب
باشد یا موضعی در غایت انخفاض بود یا موضعی
که شعاع آفتاب بر آنجا افتد و عکس آن منعکس

کهف

آن موضع را عفونتی حاصل آید یا بر عکس یکی
فصل برودتی یا هبوب بادهای شمال یا جنوب
بموضعی می رسد یا مانعی باشد که نرسد
یا دریایی باشد بر مهب آن بادها تا بخارات
بدان موضع می رساند و یا دفع می کند این
جمله تغیرات بسبب تغیر هوا باشد و بواسطه
این تغیرات تغیر تجاویف زمینها باشد
واکثر تکوین معادن در زمستان باشد
واکثر ظهور جواهری که بسبب حرارت ظاهر شود
در تابستان بود و علت حبس بخارات باشد
که بسبب سردی هوا تحلیل نپذیرد و تغیری
حاصل شود بعد از آن بسبب حرارت تابستان
منحل شود و فضول این مترشح گردد بظاهر
چنانکه بیشتر رطوبات در ابدان حیوانات
در زمستان محتقن باشد تا بتابستان
تحلیل پذیرد و ترشح کند بعرق تفتیح مسام
و غیر آن بسبب حرارت تفتیح کند و بخارات را

بظاهر

بظاهر افکند و برودت بر عکس این معنی باشد
و منع تحلیل احتقان از و حاصل آید و تکون
معدنیات را اسباب مختلف بسیار است
بعضی بطریق احتراق باشد چون انواع
نمکها و زاجات و نوشادرها و بعضی بیشتر چون
انواع جواهر حجری دلیل برین آنست که
هر چیزی را که بسوزند و بعد از آن بشویند
و حل کنند پس عقد کنند بقدر قوت آن چیز
ملوحتی در آن پیدا آید و اصحاب صناعت
اصلاح می کنند و هر چیز که آنرا تکلیس کنند
بضرورت در و ملوحتی پیدا شود و جمله نمکها
در اصل گلیست متحجر شده و دلیل محسوس
برین آنست که چون آتش بسیار بر گلی بفروزند
آنرا سفال کنند و اگر بیشتر بفروزند باشد
که سنگ گردد و در شهرهایی که سنگ آسیا نباشد
از آن طریق صناعت از گل پخته آسیا سازند

فصل سیم در کیفیت تحجر جواهر معدنی

چون حرارت عالی مستولی شود بر اجرام ارضی
یکی با مائی آمیخته باشد و محترق شود یک آنرا کل خوانند
حرارت طبیعی مثل حرارت شعاع آفتاب
یا حرارتی غیر طبیعی چون مجاورات حمام کرم
یا حرارتی صناعی چنانک کل را در آتش نهند
و آتش متواتر می افروزند تا دران کل رطوبت
نماند و پیوسته بروی غالب کردد و سفال کفد
و چون تاثیر حرارت بافراط باشد رطوبت را
نشف کند تا صلب کردد و مانند سنگ شود
و اکر با تحجر آن کل اجزائی هوائی آمیخته بود
آن سنکی باشد رخو بر مقدار آمیختکی اجزای
هوائی و اکر تحجر آنرا بیشتر انضمامی بود خالی
باشد از تخلخل و اجزای آن کمتر باشد آن سنکل
در غایت صلابت باشد چون حجر الماس
و جزع و یاقوت و امثال احجار بطریق دیکر تواند
بود چنانک آفتاب مدتی معین در خاکی
یا سنکی تابد با کثرت حرارت شعاع آفتاب
محرق

محرق کردد بعد از ان بمدتی دیکر آب
بران جرم محترق می کذرد تا منحل شود
بعضی از ان با آب بیامیزد و سیلانی بدید
بعد از ان حرارتی معتدل دران تاثیر کند
بمدتی دران تا خشک شود پس روغنی دران
تاثیر کند تا منجمد کردد و سنک شود اکثر جواهر
هم بدین ترتیب متحجر می کردد و هر جوهر یکی
شفاف باشد مادهٔ او آبی بود با اختلاط ارضی
لطیف با هم آمیخته چون بلور و لعل و بعضی
زمرد و یاقوت و غیر آن و بعضی از عقیق و مادهٔ
بلور مائی بوده باشد در غایت صفا و دلیل
برین معنی منجمد شدن آب بسته در زمستان
و هرچه مایع شود بضرورت ظرفی و وعائی باید
تا پیش از متحجر شدن نکاه می دارد و مانع آنرا هم
می باشد تا متلاشی نشود و چون متحجر باید
تا متحجر شود و این صورت بیشتر باشد و حجر
متحجر شد آنرا وقایت وعاء ظرفی باشد بحکم نفاست
جوهر

و هر جوهر غیر شفاف باشد از ضعف مادهٔ آن بیشتر
بوده باشد چون فیروزه و جزع و دهنج و لاجورد
و بسذ و فلزات سبعه **فصل چهارم**
در علل الوان جواهر جملهٔ الوان جواهر را
ابتدا سپید باشد و نهایت سیاه و کل الوان
متوسط باشد میان بیاض و سواد و بیاض
از سوی بتدریج ترقی می کند تا بحد سواد
رسد که غایت اوست و از ازدواج بیاض
و سواد رنگهای مختلف حاصل می شود که هر یک
از آن جمله چون با یکدیگر بیامیزند لونی خاص
حاصل شود و در هر لونی در طرف افراط و تفریط
بود چنانک مثلا لون سبزی را در طرفین او
عرض باشد و جمله رنگها را همچنان و در آن عرض
الوان سبز باشد که تفاوت میان ایشان بسیار
بود چون فستقی و زمردی و زنگاری و نیلی
و غیر آن و چون این تفاوت درست است
تفاوت الوان نامحصور باشد و علت بعضی از

الوان

الوان جواهر بحسب امتزاج ارضی وزرانی باشد
که با مادهٔ آن جواهر آمیخته بود چنانک مثلا
در معدن از جمیع الوان بسیار است و قیاس
چنان اقتضا می کند که آن طبقه طبقه است
هر طبقه ملون بلونی مخصوص و هر گاه که سنگی
باشد که بسببی از اسباب شعاع آفتاب بعضی
رسد مدتی جدا زود بدین سبب اجزاء آن
سنگ ضعیف شود و رطوبتی در آن اجزا استیلا
گیرد این صورت صورت کلی شود بعد از آن
بسببی دیگر هوا از کم بدان گل محیط شود و آنرا
در ای بود چنانک بجذب آن رطوبت خشک
گردد و انواع گلها متلون و غیر آن بدین
سبب تولد کند و هر سنگی را از آن سنگها که
مادهٔ آن گلهاست این معنی در وی مشاهد و محسوس است
چون گل سرخ و سفید و زرد و کبود و سیاه
و دیگر الوان و چون این گلها بسبب حرارت
شعاع آفتاب خشک گردد و منعقد شود

وتماسک اجزاء آن باطل گردد از هر یکی نوعی
خاک بلونی مخصوص حاصل شود و میان این
الوان هرگاه که امتزاجی و ازدواجی می‌افتد
لونی دیگر حاصل می‌شود چنانک میان خاک حادث شد
زرد و کبود چون امتزاجی و اختلاطی افتد
بحسب قلت و کثرت یک لون لونی دیگر حادث
شود یعنی سبزی مخصوص حاصل آید اگر زردی
زیادت از کبودی باشد لون ثالث سبزی باشد
روشن و اگر کبودی زیادت باشد تیره رنگ
شود و همچنین اگر میان دو لون سیاهی و سفیدی
اختلاطی افتد رنگ اکهب عودی از آن حاصل
شود **مقالت دوم** در جواهر که از جمله
حجریات باشد و کیفیت حال معادن و خاصیت
و منفعت و مضرت و قیمت آن و جلا دادن
و آنچ مناسب این نوع باشد **فصل** در معرفت
مروارید و ذکر معادن و عقود آن مروارید را
از مغاص کیش و بحرین و قطیفو و خارک و جعبر

بیرون

بیرون می‌آرند و مغاص موضعی باشد از دریا
که معدن صدف مروارید باشد و در آن مغاص
پیوسته صدف نباشد بل که در وقتی معین
بود و در مغاصات بسیار اسباب مانع آن باشد
و در سالی دو ماه بوقتی که آفتاب در سرطان
و اسد باشد غوص توان کرد بسبب آنک درین
هنگام در دریا جایی که آب تنک باشد کم
بود و حشرات موذی بقعر دریا بزنک
گریزد و غوص توان کرد و چون هوا خوش
شود یا حشرات موذی در مواضع غوص پدید
آید غوص باطل شود و بهترین لؤلؤ از دریا
کیش و بحرین خیزد و بعد از آن مغاص جعبر
ذکر اصداف و صدف حیوانیست که بر ظاهر
او دو دفه باشد بر هم پیوسته بر پشت که
آن را مفصلی باشد که بوقتی که گشوده گردد
و گاهی فراهم آید باختیار او و در میان آن
دو دفه گوشتی تیره رنگ باشد و در فم او بافراط

وجهات بحرکت که منقبض و منبسط می گردد
و اطراف آن دو دو قه باریک باشد و صدف را
آن دو دو قتان بمنزلت پای بود در سیاحت
و مروارید در میان آن گوشت باشد و در هر
موضع که عمق آب بیشتر باشد و گرمای آفتاب
بدان کمتر رسد مروارید آن صدف خوبتر و آبدار
تر بود و آن معتدل و کم حرمتی باشد معتدل
و در افواه مشهور است که آن وقت که باران
نیسان می آید صدف بر روی آب آید دهان
باز کشاده قطرات باران را می گیرد و چون این
قطرات بباطن صدف می رسد بخاصیتی که در
جوف صدف قسطانی تعبیه کرده است
مروارید متولد می شود و در جوف صدف
تربیت می یابد و نشو و نما تا بحدی معین
و جماعتی گویند تولد مروارید بمنزلت آب
دهان است که دایم در دهان جانور دو دلیل برین
آنست که باران نیسان بیشتر آید و بعد از آن

زیادتی

زیادتی بذیرد هر سال نوبتی زیادت می شود
و هر چه در میان دهن صدف باشد و از دهان
راست بطول صدف فرو می شود مثقوب
و مدحرج باشد و چون در یک گوشه دهان
بود کژ باشد و از اول سخت خرد بود بعد از آن
تو بر تو می نشیند و منعقد و منحجر می گردد
تا بمدتی دری شود و این معنی حدسیست
از قیاس که دفعه دفعه منعقد می گردد
و چون بیاز طبقه طبقه می افزاید تا بکمال رسد
و این معنی محسوس است که بسیار باشد که
سطح ظاهر مروارید سیاه باشد یا لونی دیگر
معیوب یا بی آب بود آنرا پوست باز کنند
چون یک طبقه برخیزد طبقه زیرین خوش آب
بود و حب و هر مرواریدی که در آن گوشت
باشد تخدیل دقیق است بیشتر از عیبی
خالی نبود و هر صدف که صغیر باشد و صحیح
آنرا بر کار اندازند و متعفن و فاسد گردد دو

تباه شده باشد و نون از متین کشته سبب
فساد آن مروارید این حال باشد **در ذکر**
مغاصات زمین مغاصات بعضی سنگ باشد
و بعضی تُوش و هر صدفی که مجاور تُوش باشد
مروارید آن سیاه آب باشد و مغاصات
بحرین مختلف زمین آن رمل است سفید
بدان سبب مروارید در آن موضع اکثر سپید
و آبدار بود و دورترین مغاصات تا بیست باع
باشد و در وطن زمین وال بند حساب باشد و غوص
در سالی دو ماه بیش نیست در غایت فصل تابستان
که آب کم بود و باقی سال سرد باشد و غواصان
بوقت غوص چون آفتاب طلوع کند و قعر دریا بتوان
دید در کشتیها کوچک نشینند و بمغاص روند و بآب
فرو می نگرند تا چشمشان بر صدف افتد و صدف
در زیر آب چنان می نماید که یک سنگ سپید و هر چه
در آب بینند حجم آن بزرگتر نماید و علت این آنست
که هر جرم که ماورای جسمی لطیف چون آب بود حجم
آن

آن بزرگتر نماید و بکشند ریسمانی چندانک ارتفاع
قعر مغاص باشد و بان چوب غلیظ و سر آنرا بر سن
دو شاخ کنند و دو طرف آن چوب بان ببندند
و سنگی سیاه مقدار سی من در میان آن چوب پاره
بندند و غواص بینی ببندد و توبره از لیف
بافته مثل دلوی در گردن افکند و سر رسن در کشتی
محکم کند و پای بران چوب پاره نهد که سنگ بروی
معلق باشد و دست در رسن زند و در دریا
فرو شود و آن سنگ از برای آن باشد که حیوانات
دریائی از و بگریزند و هر کجا میل وال قصد غواص
کند اگر امکان مهلت باشد پای از ان چوب
بر دارد و هم بدان رسن در حال بسر آب آید
و چون غواص بزیر آب شود چشم باز کند و در قعر
آب چندانک ممکن بود که نفس نگاه تواند داشت
بر می گیرد صدف حاصل می کند و در توبره می افکند
و چون نفس نگاه نتواند داشت پای از چوب
بر گیرد و دست در رسن زند و بسر آب آید

وخود را در کشتی افکند و نفسی چند برارد و باز
فرو رود تا سه چهار نوبت انگاه بساحل آید
و صدفها را بکاردی بشکافند و مروارید خرد و بزرگ
بحسب روزی از میان گوشت بیرون می کنند
و ممکن که بسیار صدف بشکافند و یک دانه مروارید
نیابند **فصل در اسامی انواع مروارید**
مروارید در شکل پوست بیان پوستها دارد
و نیکی و بدی او از سه چیز توان دانست اول
انک تعلق برنگ دارد دوم انک تعلق بشکل دارد
سوم انک تعلق بخردی و بزرگی دارد و شرح هر سه
قسم آورده شود اما انچ تعلق برنگ دارد
دو چیز است یکی رنگ دوم طراوت که انرا آب
خوانند و اصل مروارید آبست ازینها انک
از رنگها مروارید سفید است و سفید آبدار
بود و آن بهترین همه انواع مروارید باشد
و رنگ مروارید چند اند که بازردی زنند کمتر
بسندند از بهر آن که بدان رنگ بیشتر آبدار باشند

[illegible]

از انک

و رنگ سپید آبدار کمتر بود و اصل مروارید آبدار
آن باشد که پوست ظاهر او ستبر باشد
و ستبری پوست را فایده است یکی انک
آبدارتر باشد دوم انک آبداری او تابنده بود
و مرواریدی که او را پوست تنک باشد اگر نیز
آبدار بود زود آب باز گذارد و سپیدی بیشتر
تنک پوست بود بدین سبب بلولو زرد رنگ
رغبت بیشتر مینمایند چون معلوم شد که حال
رنگ دیگر است حال آب دیگر بحث در هر یکی
گفته شود **بحث در انواع مروارید** هر مروارید
که سفید و آبدار و با طراوت باشد و بغایت گرد
بود آنرا شهوار و نجم و عیون و خوشاب و مدحرج
گویند و آن سپیدی باشد برنگ شیرفام و این
اسامی هر یک بطریق استعارتیست چنانک
شاهوار از جهت آن گویند که اوصاف کمال درو
جمع باشد و نجم شبیه بستاره و عیون مشبه
بچشمه خورشید از غایت استنارت و خوشاب

بسبب آب بهاری ومدحرج جهت آنک هرجند رکوی
دست کنند قرار نکیرد از غایت استدارت
وآنرا بلغت فرس غلطان خوانند دوم تبنی
باشد وآن اندک زردی دارد ومروارید زرنک
بآن معنی کویند سوم وزدی باشد وآنرا زردی
اندک بود یا باسرخی زند واغلب لولو نیکو ودعی
باشد یا تبنی ونوعی ازورد باشد یا آنرا رصاصی
کویند یعنی شبه قلعی وآن نیکو نبود جهارم
رنکی باشد یا آنرا طاوسی خوانند وآن سعیدی
باشد یا اندک بسبزی زند وجون بروشنایی
دارند مانند قوس وقزح نماید وآنرا اعتمادی
نشوند ازان جهت یا آب او زود بکردد وبعضی
تبن باشد یا بابیار ونیکو بود بنجم رافقاعی
خوانند یا با وجود سرخی اندک تیرکی دارد برنک
فقاع ششم شمعی خوانند یا مابین زردی وسبزی
باشد هفتم رصاصی خوانند یا اندکی با سیاهی
زند هشتم زیتونی کویند یا تیره باشد برنک
زیتو

زیتون وبعضی آنرا نجاسی خوانند نهم جصی یا شبه
ونجاسی وجصی بی آب باشند وبدترین همه
انواع این دو نوع اند وجون حال الوان کفته
آمد بعد ازین حال آب کوییم آب مروارید
آب مروارید هم از جند کونه باشد اول آنک
از همه بهترین باشد آن بود یا شفاف وصافی
باشد بی هیج رنک غریب مانند قطرهٔ آب
وآن نادر باشد وحوش آب آنرا کویند ودر
مروارید سعید بهترین انواع باشد بعد ازانک
تنک آب بود یا اندک با زردی زند وآن بیشتر
تبنی باشد سوم سرخاب بود یا اندک با سرخی
آمیخته بود جنانک در طاوسی باشد جهارم
شمعی باشد بنجم سیاه بود وآن تاریک کون باشد
وآن بیشتر در رصاصی توان یافت ششم آنک
آب اندک بود وخشک ونی آبی بر وغلبه کند
وآنرا خشک آب کویند هفتم آن باشد یا
او را هیج آب بود وآنرا بی آب خوانند جنانک
درجصی باشد

بعد ازین سخن در شکل گوئیم اما آنچ تعلق
بشکل مروارید دارد هم دو نوع باشد یکی
آنچ تعلق بخلقت او بود دارد و آنچ تعلق
بسوراخ دارد قسم اوّل در چند نوع باشد و از
همه بهتر آن باشد که مطلق مدوّر بود و از پارسی
مدحرج گویند و بپارسی غلطان دوم آنک آنرا
اندکی میل بدرازی دارد و آنرا غلاقی (?) گویند
و هلیلجی گویند و اگر هر دو طرف او متساوی باشد
آنرا بیضی خوانند سوم آنک میل بپهنی داشته باشد
آنرا شلجمی گویند چهارم آنک دو طرف او باریکتر
بود و میان او ستبرتر پس اگر هر دو سر یکسان
باشد زیتونی خوانند و اگر نه ترنجی گویند پنجم
آنک یک طرف او باریک باشد و یکی دیگر پهن
آنرا پیازی مخروطی گویند ششم آنک در میان او
کمری باشد بر شکل زناری و چنان نماید که دو
مروارید است آنرا کرداری (?) گویند و اگر پیدا باشد
که دو مروارید بوده است و بهم باز گشته (?) مرکب
خوانند

خوانند و ازین جنس اشکال دیگر بود مانند عدسی
و مخروطی (?) و لوزی و شتری (?) و فلکی یا باین جنسها
مشتبه بود و مضرّس آنک آنرا دندانها باشد
یعنی در مرکبها بود و بدیدها چنانک گفتیم یا کوها (?)
باشد چنانک گویا از زخم دندان درو شسته (?)
باشد و بسیار جنس بود ازین اجناس یکی آنکال (?)
آنرا باندلم (?) گویند و آنک یک نیمه او در آبدار
بود و یک نیمه پهن و بی آب آنرا نیم رو خوانند
اما آنچ تعلق بسوراخ دارد مروارید سوراخ
دو گونه است تیلی (?) و فرلغی (?) و در قدیم سوراخ
کوچک پسندیده داشته اند و مروارید یک
سوراخ او فراخ بعضی بنیم بها بیش نخریدندی
اکنون جماعت ترکان چندان تفاوت نمی نهند
از بهر آنک مروارید یک سوراخ او فراخ است
در ریسمان ستبر می توان کشید و بدان واسطه
محکمتر است و معتمد اما باید که پس فراخ نبود
و دیگر کجی و راستی سوراخ معتبر می دارند

اگر سوراخ بر میان بود پسندیده باشد و اگر
بیک سوی مروارید باشد سوراخ راست بود
ناپسندیده است و چون از شکل فارغ شدیم
سخن در بزرگی و خردی گوییم اما آنچه تعلق
ببزرگی و خردی مروارید دارد چون
مروارید بسیار از اصداف حاصل شود قاعده
چنان باشد که بر غربالها ریزند که بجهت این کار
ساخته باشند و آن غربالها سوراخ در
فراخی و تنگی مختلف باشد و در قدیم سه غربال
بیش رسم نبوده است و اکنون پنج کرده‌اند
و چون جوهری برسد زیادت کنند اما غربال
اول که سوراخ او از همه تنگ‌تر باشد آن بود
که لولو باو در ریزند هر چه بر وی فرو شود آنرا مروارید
ریزه خوانند آنرا سوراخ نکنند جهت داروها
و معجونها نگاه دارند و غربال دوم آن باشد
که پس غربال اول نهاده باشند بعد از آنکه ریزه
جدا کرده باشند بر وی ریزند هر چه باو فرو شود

آنرا

آنرا مروارید صدی خوانند یعنی صد دانه از آن
مثقالی باشد و آنرا سوراخ کنند و هر چه
از آن گردتر و آبدارتر باشد باز گزینند
و با عقد کنند و باقی در رشته کشند و کار کنند
و آنرا هزار صدی گویند اما غربال سوم آن
باشد که هر چه از غربال دوم بر سر آمده باشد
بر وی ریزند آنچه فرو شود مروارید شصتی
خوانند یعنی شصت دانه از آن یک مثقال
بود و آنرا هم سوراخ کنند و آنچه بهتر باشد
بگزینند و عقد را و باقی هم بر کار کنند و آنرا
کار شصتی خوانند اما غربال چهارم و پنجم
که درافزوده‌اند آنست که آنچه از سوم بر سر آمده
باشد بر چهارم ریزند آنچه فرو شود بجای
باشد و آنچه از چهارم بر سر آید دانها باشد آنرا
دیگر بر غربال بر ریزند و باز گزینند هر چه
لایق عقد باشد بعقد کنند و آنچه بزرگتر باشد
که جفت توان کرد جفت کنند و باقی تنها بماند

و بعضی آنک گویند بی پا شصتی آن باشد که
سی درم سنگ لؤلؤ از آنچ بزیر غربال فروشده
باشد در هفت ریسمان کشند و سر آن باهم
گیرند و همه را یکی کنند و برهم تابند و آنرا بی پای
خوانند **در صفت شرح عقود** و عقدی
سی و شش حبه باشد و آنرا بتیم تیمبار رایند
عقد اول از همه خردتر باشد و آنرا مروارید
صدفی گویند آنچ ازان بازگزیده باشند که درتر
و آبدارتر بود و عقدی ازان ده دانگ و تسوی
باشد بوزن و آنرا عقد وزنی خوانند و بعد ازان
شصتی آنچ بهتر بازگزیده باشند ازان
هم عقد سازند سی و شش حبه عقدی باشد
بوزن نیم دینار و نیم دانگ و باشد که عقدی
کنند نیم مثقال از خردها شصتی و بزرگها صدفی
و بعد ازان عقدی کنند چهار دانگ و آن از
خردها بنجاهی و بزرگها شصتی باشد و عقد چهار
چهار دانگ و نیم باشد و آن از بنجاهی باشد

و عقدی

و عقدی کنند از چهلی و آن پنج دانگ و نیم باشد
و این عقود جمله در عقد نیم بوده است
اکنون می کنند از جهت آنک تا مروارید را بها
زیادت بفروشند و از عقود دیگر یکی قبل
عقد مثقالی بوده است سی و شش حبه
یک مثقال هر سه دانه نیم دانگ و بعد ازان
عقد یکی و نیم که هر دانهٔ تسوی باشد و عقد
دو مثقال که هر دانهٔ نیم دانگ باشد و عقد چهارم
مثقالی و نیم که هر دانهٔ سه تسو باشد و عقد
شش مثقال که هر دانهٔ دانگی باشد و همچنین
تا بعقد دوازده مثقال که از هر دانهٔ دو دانگ
باشد و زیادت ازین عقد نکنند از بهر آنک
مروارید یک دست که دانها زیادت ازین حجم
نیفتد و دانها دو دانگی را هرچه بزرگتر
باشند آنرا دُر خوانند و کسانی که عقد سازند
قاعدهٔ ایشان چنانست که از سی و شش حبه
که ازان عقدی سازند شش حبه از صدف

تراشیده باشند جهت آرایش در عقد کشند
یکی آنرا قیمتی نباشد و آن سی دانه که مانند باشند ده دانه
بهتر کنند و ده دانه میانه و ده دانه بتر و درین
روزگار چنان می سازند که آن ده دانهٔ میانه
بندی نزدیکتر است و آن ده دانهٔ آخر چهار
مقابل چهار دانگ نیم باشد و اگر باین سبب
دانهٔ میانه بود چنانک شرط بوده است
آنرا بهای یک عقد تمام بکنند و این تصرف
در عقد سه مثقال کنند و در هر عقدی که ازان
زیادت باشد اما هرچه ازان کمتر باشد دران
این تصرف نمی کنند و رسم ندارند و اگر کسی کند
نادر باشد بسنده نیز ندارند و دانهٔ که از
دو دانگ زیادت باشد تا یک مثقال متناسب
که نام افتد و اگر جفت باشند بهای یک نیمه زیادت
کنند و باشد که بهای یک بدو شود و اگر فرد
باشند بها کم کنند و نیز جفتی عیب شمرند که
دانهٔ که نیک بزرگ باشد چنانک نزدیک مثقالی

بکنند

برسد یعنی نظیر خود ندارد و آنرا بدین
دُرّ یتیم خوانند و هرچه از دانگی یا دو دانگ
بگذرد آن حساب عیون باشد و آنرا واسطهٔ
قلاده سازند و دانهای بزرگ را عیون خوانند
و بزرگتر دانهٔ از مروارید که نشان داده اند
برین شکل که یاد کردیم خلفای بغداد را بوده است
سه مثقال و آنرا دُرّ یتیمه خوانده اند **فصل**
در افساد مروارید مروارید از گرمی آتش
تباه گردد و زرد شود و اگر با آتش برسد بسوزد
و باشد که از گرمی تن مردم و عرق و وسخ تباه
شود و حرارت گرمابه و بسیار در ریسمان کشیدن
و سفته زر و بر مرصعات ترکیب کردن تباه
شود و بمصادمت اجرام صلب سطح ظاهر او
خسته و نشان پذیر گردد و فرسوده شود
و چون عرق و وسخ و بخار و روغن و بوی
خوش و بوی بیمار تیز چون مشک و کافور مروارید را
زیان دارد و جای نمناک همچنین بد باشد

آب او بیرون آمیختن او با جواهر دیگر هم نشاید
یکی مروارید نازک باشد و خسته گردد و چیزها
نیز چون سرکه و نوشادر مروارید را خورده
و پوسیده کند **سخن در محافظت مروارید**
اگر خواهند که مروارید را با احتیاط نگاه دارند
در شیشه باید کرد و سرش بجص محکم کردن
و هر سال یکبار یا دو بار از شیشه برون باید
آورد و باد داد بعد دیگر بار در شیشه کرد و سر
شیشه استوار کرده و در جایی باید نهاد که نمناک
و گرم نباشد و بکار دارد و بیند **سخن در خواص
و منافع مروارید** مروارید نزد اطبا معتدلست
و مستعمل کرده در معجونات و معجونها بکار دارند
دل را قوت دهد و خفقان و ضعف دل را
زایل کند و خوف و جزع را که ماده سوداست
دفع کند و مدد روح حیوانی کند مانند ... از دل
ببرد و حزن که از علو برانی دفع کند و مدد اروها
چشم بکار دارند چشم را روشنایی دهد و قوت

بهم

بهم و حدت او زیادت کند و از رنجوری
نگاه دارد و درد سر صرع را آب سای کنند
بگلاب و در بینی کنند شفا یابد و صاحب
بهق سیاه لولو را بسرکه مستعمل کنند و بر آنجا
طلی کنند شفا یابد و صاحب آبله بر روی
سپید پوسیده را خرد بساید و جزوی از مروارید
خرد مستعمل و هر دو با هم بشیر زنان تر کرده
طلی کنند سه نوبت و بعد از آن با آب گرم بشوید
نشان آبله نماند و اگر کسی را از ابتدا انتشار
بود یا رمد چند نوبت در چشم کشند نزول
آب باز دارد و اگر لولو آب سای را در دهن دندانی
گیرند که درد کند درد آن ساکن گردد ان شاء الله
سخن در اصلاح مروارید فاسد و آن انواع است
اما اصلاح بهترین علاجها آنست که طبقه
علیا که فساد بدو رسیده باشد از و جدا کنند
اگر همه فاسد نشده باشد و اگر سوراخ مروارید
فراخ شده باشد بسبب آنکه او را در رشته زیاده ریسمان

بسیار کشیده باشند و آن عیبی بزرگست لولو را
تدبیر اصلاح او آنست که دو سه دانه مروارید
خرد را بگیرند چنانچه هم آب آن دانه باشند
و آنرا در سوراخ مروارید سازند آنگاه بمصطکی
مدبّر الصاق کنند و یا دو پاره صدف را در
عرض بسایند و با سوراخ سازند و بمصطکی
مدبّر الصاق کنند بعد از آن سوراخ کنند و اگر
سوراخ بیش از حد فراخ باشد دو نیم روی
هم طبع هم آب بران سازند و الصاق کنند
و اگر بر دانهٔ لولو خوردگی یا شکستگی باشد
بگیرند پارهٔ از نیم روی و بر آنجا وصل کنند
و روی آنرا بسنگ نرم کنند و بچوب خرزهره
جلا دهند و لنگی مروارید را هم عیبی بزرگست
مروارید لنگ آنست که سوراخ آن کژ باشد
یعنی چون در یک ریسمان کشند و یکی خواهند
در یک نیمه ی کژ و راست نمی ایستند
اصلاح او آنست که هر دو طرف سوراخ بصدف

یا پارهٔ

یا پارهٔ مروارید الصاق کنند و بعد از آن سوراخ
کنند و آنچه پوست از و باز کنند اوّل حشیشی
بغایت باریک بر طرف او کشند و وقت ریخت
بخراشند اگر طبقهٔ زیرین خوشاب باشد
پوست باز کنند و الّا بحال خود بگذارند

فصل در اخبار و حکایتی که در مروارید
گفته اند آورده اند که در خزانهٔ سلطان محمود
سبکتکین نوّر الله مضجعه دُرّی بوده است
شکل و فلفلی بغایت خوب و آبدار و باطراوت
وزن او دو مثقال و چهار دانگ و آنرا یتیمه می
گفته اند و یتیمه لقب مرواریدی باشد که او را
مثل و مانند نشود در آن وقت در نیکوئی
و بزرگی بمبلغ سه هزار دینار ملکی جوهریان
آن عهد آنرا قیمت کردند که هفت هزار دینار
زر سرخ باشد و دیگر آورده اند که دُرّ یتیم پیش
هشام بن عبدالملک آوردند وزن او [illegible]
دختر عبدالله بن یزید که پیش او نشسته بود

وازین کمی بجدی بوده که هر که خواستی که بر جهد
چند کس بایستی که تا او را یاری کردندی
تا بر پای خاستی هشام او را گفت اگر تو تنها
بر پای خیزی بی آنک کسی ترا یاری کند این دُر
بتو بخشم عبده خواست که بر پای خیزد با بسیار
رنج و مشقت تمام برخاسته بود که بیفتاد
و روی بر زمین زد و از بینی او خون روان
شد هشام آن دُر بوی بخشید و وزن او سه
مثقال بود و بجمله صفات کمال و نیکویی در وی
حاصل و آنرا بهفتاد هزار دینار خریده بودند
از زر معزی و چون ایام دولت مروانیان
منکن شت آن دُر یتیم در دست خلفاء عباس
افتاد ابن الجصاص که جوهری رفت بود
در روزگار مقتدر آنرا صد و بیست هزار دینار
معزی قیمت کرد و گفت اگر این دُر دو نیم بودی
و او را جفتی بودی بپانصد هزار دینار قیمت
کردی و آورده اند که ملکه خاتون سلطانشاه

از

از خوارزم بنشابور آمد دانه مروارید لوزی
بغایت خوب سفید با طراوت تنک سوراخ
خوشاب که اسم دُر یتیم بر آن اطلاق توان
کرد بوزن دو دینار و چهار دانک و نیم
و او محتاج نفقه می خواست که ازادر
سر بفروشد شخصی آنرا بانصد دینار زر بخرید
و بعد از آن بمدت دو سه روز جوهری آمد
از قونیه و آنرا بهفتصد و پنجاه دینار بخرید
چون ارزان خریده بود ارزان باز فروخت
و آن مشتری آنرا بشهر قسطنطنیه بمبلغ
ده هزار دینار زر سرخ بفروخت و حدیث
دُر یتیم که در دست خلفاء عباس بوده است
بسیار دیده اند که هر سالی یک روز عید آنرا
پیش عمامه می آویخته اند و آن دُری
بوده است مدحرج عیون بحجم خوشاب
سفید با طراوت تنک سوراخ مبرّا از عیب
و نقصان و جامعی می گویند وزن او شش مثقال
بوده است

وبعضی سه مثقال می کویند وهیچکس از جمله
جوهریان متقدم ومتاخر حکایت نکرده است
که چنان دری دیده اند یا شنیده وآن عدیم المثل
بوده است ونام آن در یتیم بوده وخلفا
بوجود آن مباهات ومفاخرت می نموده اند
از غایت عزت وجود آن وهر وقت که بار
رسولان داده اند از پیش عامه‌ی آویخته اند
که آن عمامه را رسولان خدمت می کرده اند
وآن در را بحقیقت قیمت نبوده است

حکایت آورده اند که خواجه بوده
بازی از جمله تجار وکفت من روزی بشهر
سیلاف که از شهرهای کیش وجرون است
بتجارت رفته بودم ومروارید از کیش وبحرین
آنجا آورند وسوراخ کنند چون برفتم
جوهری بود پیوسته بشهر سیلاف رفتی
واز آنجا بکیش ونیز بعمان تاریخ معهود
چنان بوده است که تجار کشتی غواصان را بمزد

میکرفتند

می کرفته اند وبخت وروزی بدریا
فرستادندی وچون اصداف از دریا بر آوردندی
مروارید آن حاصل کردی وباطراف عالم
بردی وهر وقت که بشهر سیلاف رسیدی نزول
در خانه پیرزنی بودی وچون از آنجا
بدریا رفتی بحکم حقوق پیرزن بضاعتی
از وی بستدی وبدان قدر بحق مروارید
درمی یا نیم درمی یا غیر آن بخریدی ومکسب
آن بوقت بازکشتن بشهر سیلاف با آن
پیرزن رسانیدی ودعای او را بدرقه
خویش دانستی تا یک نوبت بشهر سیلاف
رسیدم پیرزن بجوار رحمت ایزدی پیوسته
بود واز وی دختری طفل مانده بود بوقت
سفر بحکم سنت قدیم با آن طفل کفتم که بضاعتی
بده تا از این منفعتی باشد طفل کفت من
هیچ ندارم مکر کربه کفتم بیار تا ببرم وبفروشم
ودر عوض آن مروارید خرم طفل کربه بیاورد

با خود در کشتی بردم که در کشتی بکر به احتیاج
تمام می باشند بسبب آنک جوش و روید ید
می آید و خوف باشد که کشتی را سوراخ کند
و بندهای او بسرد و یا رها سوراخ کند بدین
سبب که به در کشتی دارند دفع موشان و جز
موسم غوص بگذشت و آنچه روزی مقدر بود
بدست آمد از بضاعت آن طفل غافل بودم
تا روز آخر غوص غواص را گفتم یک کرت غوص
رو نام و عوض این که به تو دهم که بضاعت
طفلیست در روز دیش غواص فرو رفت و یک صدف
بر آورد چون بساحل دریا آمدیم آنرا اشکافتم
دانهٔ لولو بوزن سه مثقال سفید بی عیوب
مدحرج بحجم خوشاب با ملمع تی نهایت کامل
برون آمد بدان تعجب نمودم که هرگز مثل
آن ندیده بودم و نه شنیده و در آن تاریخ
خلفاء مصر را بتحصیل مروارید رغبتی تمام بود
من روی بمصر آوردم چون آنجا رسیدم آن لؤلؤ

مروارید

مروارید را که با من بود بخدمت عزیز مصر بردم
مقومان را فرمود که تا آنرا قیمت کنند مقومان
ملاحظه نمودند و بخزانهٔ وی فرستم انکه آن دانه را
نیز عرض کردم عزیز مصر فرمود مقومان را که
آنرا قیمت کنند مقومان تعجبها نمودند و گفتند
ما مثل این دانه ندیده ایم و نشنیده این را
قیمت نباشد چه جوهری را که مثل نبود
آنرا قیمت نباشد چون مقومان از تقویم
عاجز شدند حال آن دانهٔ مروارید را که
که آخر در خدمت عزیز مصر باز گفتم و گفتم
این جوهر حق و ملک آن دختر طفل یتیم است
و مرا در آن هیچ حقی نیست عزیز مصر را
این سخن بغایت خوش آمد و تعجب کرد
و مرا تحسین بسیار گفت و فرمود که این
کار را اهل توجه باشد تا این جوهر نفیس
در ملک و خزینهٔ ما آید و تملیک بدان
حاصل آید هر کس از غلامان حضرت سخی
کنند

ورایی زدند میسر موافق عزیز مصر نبود گفتند
توقفی باید کرد تا درین باب تأمل شافی رود
ورای صایب موافق دست دهد آن دانهٔ
مروارید را بخازن سپردم و بان گشتم دیگر
روز بخدمت رفتم رای عزیزان قرار گرفته
بود و مقرر شده که مصلحت در آنست که آن دختر را
بعزیز مصر در نکاح آورند تا آن دختر آن دُرّ را
بدو بخشد تا هم حق بموضع خود رسیده باشد
و تملک آن عزیز را حاصل شود پس معتمدان را
نصب کرد با عتقی و اهبتی تمام و آن دختر را
از شهر سیلان چنانکه لایق آن چنان پادشاهی
باشد بمصر آوردند و عزیز مصر او را بزنی کرد
و دختر آن دُرّ یتیم را بعزیز مصر بخشید و مرا
نوالتها بسیار فرمود و قیمت بهای بی شمار کرامت
کرد و آن دُرّ یتیم آنست و آنرا بدو وجه یتیم
می گویند یکی آنکه بی همتا بود و در زمان مثل
و مانند نداشت دیگر آنکه نسبت یتیمی بدان

طفل

طفل یتیم کرده اند و حدیث دُرّ شب افروز که در
افواه است سخنی است نامعلوم حقیقتی
ندارد مگر آنرا تأویل کنند چنانکه دُرّ شب افروز
آتش است این معنی دارد و آنچه از قیمت
آن گویند که چندانکه زر بود بر آن دُرّ می ریزند
آن دُر بر زبر می آید تا آنگاه که بحد قیمت
رسد این سخنی است که عوام الناس گویند
و حدیث برود بر زد آمدن معنی قهر و ترشه
باشد چنانکه گویند فلان برسر آمده جهانست
وجهی ازین جمله باشد و اسم دُرّ بر جملهٔ لول
خرد و بزرگ اطلاق کنند والله اعلم بالحکم

فصل دوم در صفت انواع یواقیت

بدانکه شریفتر و عزیزتر و نفیس تر جمله جواهر
یاقوت است از روی طبیعت و متانت
صورت و فواید خاصیت و بقای جسمیت
و زیادتی قیمت باری تعالی می فرماید در
تشبیه حوران بهشت کأنهن الیاقوت

والمرجان

وجه دلیل باشد زیادت ازین که باری سبحانه
وتعالی تشبیه بیاقوت می کند واز احادیث
نبوی صلوات الله علیه در تفاصیل بهشت
وقصرها آن آمده است که بعضی از مطیعان
اهل اسلام بسبب کمال درجات ایشان
در بهشت قصرها کرامت کنند از یاقوت
سرخ واین دلیلیست واضح بر شرف وعزت
یاقوت پس بحکم این مقدمات ابدا باشرف
جواهر معدنیه آن یاقوت است وعلت
آنکه یاقوت با آتش مقاومت می تواند کرد
واجزاء اورا متفتت نتواند کرد آنست که
رطوبت او با یبوست او اختلاطی کامل یافته است
وتالیفی تمام پذیرفته وصورت مزاجی اورا
استحکامی حاصل شده آتش تفریق اجزاء آن
نتواند کرد **در معرفت انواع یاقوت بطریق
اجمال** یاقوت باعتبار لون بر چهار قسم است
سرخ وزرد وکبود وسفید وچینی اشباه او
جوهر دیست

جوهر دیست اندر وی لون وصلابت وجلا
وعیار آن که تمیز میان آن اشباه جز جوهری
عالم یا حکیمی حاذق نتواند کرد وخواص آن
اشباه هم که بخاصیت وفعل یاقوت
نرسند وشریفترین وعزیزترین اجناس
یاقوت سرخ است بدان سبب که لون
سرخی از عوارض صحت است وتوابع فرح
وعلامت اشتعال حرارت غریزی است
ودیگر آن نوع عزیز الوجود است وثقیل
قیمت وخاص وفعل واثر آن زیادت
از جملهٔ انواع یاقوت است واو جوهریست
که سوهان برو کار نکند وهیچ جوهر اورا نتراشد
مگر الماس واو جملهٔ جواهر صلب را بتراشد
واگر یاقوت را مکررات در آتش برند وچندان
گرم کنند که رنگ آتش گیرد هر که بتابند
وصورت او متفتت نگردد وجرم اورا غبار
نیست نتواند کرد ویاقوت را بلغت فرس

یا کنند گفته اند و لفظ یاقوت عربیست

سخن در بیان قوت معادن یاقوت

معادن جملهٔ یاقوت سرخ و جز آن در زمین
هند است در طرف شرقی قریب بجزیره
سراندیب در طرف دریا و می‌کنند در قدیم ایام
درمیان آن سنگها چیزی یافته اند مثل غلافی
سفید رنگ که شکل اناری و در میان آن پاره‌ها
یاقوت مثل دانهای انار و آن غلافها را شکسته اند
و یاقوت را از و بیرون کرده اند و لعل و بلور
و جنس هم در غلافست چه هر جوهر معدنی
که شفاف بود اقتضا چنان می کند که در غلاف
بود بسبب آنکه هر جوهر که آن شفاف باشد
در ابتدا خلقت مادّهٔ او مایع بوده باشد
بسببی از اسباب منجمد شده و هر جوهر
که مایع بود البته اورا وعایی باید تا آن
ماده متلاشی نشود و جماعتی که از معتمدان
تجار اند حکایت کردند که در حدود سرندیب

مجرا ایست

مجرا ایست که در فصل بهار سیلها بسیار می آیند
و در فصل تابستان منقطع می شود بعد از
انقطاع سیل ریگها آنرا می شویند و از آنجا
ریزه‌ها یاقوت سرخ و زرد و از همه الوان
خردی یابند چنانکه دهبانان کاویش
دانکی باشند و آنرا جوهریان سیلانی خوانند
و سیل که آنرا حرکت می دهد آنچه خرد است
می تواند آورد و لیکن بسبب گرانی بسیار
و معادنت آنجا را عیکر که در مسیل آن بوده
باشد بارها خرد می شود و املس می کفد
و این سخن مؤکد است که معدن یاقوت در
کوهها هند باشد و سرندیب و ممکن که این
زمان در زیر آب نهان شده باشد و آن حدود
آب بگرفته و گفته اند که معدن یاقوت سفید
و زرد و کحلی هم نزدیک سرندیب است
از حدود سیلان و بنگران دریکی می که آنرا
برق خوانند و در آنجا داشت در تجاویف
آن کوه

یا بحرکت طبیعي قصد جهت خویش مي کند و بحرکت
عنیف ازان تجاویف اخراج مي کند و دران
بخارات نوعي از دهنیت است که دائما
مشتعل مي شوذ و در دریائی که دران
حدود است راه بذان برند که در شب
آن اشتعال مي بینند و بروز بسبب شعاع
آفتاب آن اشتعال نا محسوس باشد
و انجا کوهیست که مهبط آدم است علیه السلم
و یعقوب کندي آورده است که معدن
یاقوت در جزیره ایست که بعد از سرندیب است
در کوهي که آنرا راهون خوانند در غایت بلندي
و بر انجا رفتن بهیچ وجه ممکن نیست و چون
ازان کوهها سیل مي آید درمیان آن ریگها
یاقوت مي آورد و ابوریحان در کتاب
خوذ آورده است که جماعتي از معتمدان
تجار حکایت کرده اند که ما در دریاء هند
در کشتي بجها الی آن جزیره رسیدیم باذ مخالف

بوذ

بوذ کشتي را لنگر کردند یکي از جمله ما از کشتي
برون شذ که این کوه را مي دانست بنظاره
بجانب آن کوه شذ غاري دید برهمني در وي
متوطن آن مرد از برهمن پرسید و بذو
تقرب نموذ چون عزم مراجعت کرد برهمن
پاره یاقوت سرخ قرب یک مثقال بذان مرد
داذ مرد بکشتي باز گشت و دیگر طمع در حیلت
او افتاذ قندیري میوه و طعام بنزد برهمن
برد و او را گرامي داشت و مکافات آنرا
یک پاره یاقوت دیگر پنج مثقال بوزن
داذ مرد پرسید که این سنگ از کجا حاصل
کرده برهمن گفت که باوقاتي و احیانا
ازین کوهها سیلي عظیم آیذ چون بایستد
من ازین غار بتجسس برون آیم تا چه بینم
درین صحرا از عجایب در مسیل این سیل
درمیان سنگ یافتم بازرگان برهمن را گفت
که من بعد ازین سنگ از جهت من طلب کن

تا بوقت بازگشتن بستانم که این سنگ را در
بلاد ما عزتی عظیم باشد برهمن قبول کرد
وبازرگان براهی دیگر بازگشت اما از وقوف
که افتاده است غالب ظن آنست که معدن
یاقوت در کوه‌هایی است که مسامت خط
استوا است واز روی طبیعت چنان اقتضا
می‌کند که معدن او در چنین موضعی باشد
که اعدل مواضع بود وملک آن زمین دایما
مشرفان نصب کرده باشد تا هر چه از یاقوت
رمانی وبهرمانی یابند بجهت خزانه خویش
برگیرند وآنچه زرد وبد رنگ باشد بکارکنان
وکوه کنان دهند تا بتجار فروشند واز یاقوت
هر چه بغایت خوبست در قدیم افتاده است

در صفت انواع یاقوت اشرف وباطراوت تر
ونیکوترین انواع یاقوت سرخ است وآنرا
بهرمانی خوانند یعنی برنگ معصفر وبعد از و
رمانی یعنی بدانه انار ماند وبعد از بهرمانی

نازکرست

نازکترست وخواص وفعل واثر او چون
بهرمانی است ابوریحان گوید هر دو یکیست
در زمین ایران رمانی بهتر نهند ودر هند
بهرمانی وبعد از آن ارغوانی باشد وقیمت
ارغوانی از رمانی کمتر باشد وطبقه چهارم
ورد نیست که رنگ او بگل سرخ ماند واز این
نوع بیشتر افتد وبعضی از این نوع بکبودی
گراید آنرا قیمت کمتر از لعل باشد آنرا اسمنجی
خوانند ونوعی دیگرست که آنرا خمری
خوانند رنگ او بشراب سرخ تشبیه کرده‌اند
ونوعی دیگرست که آنرا لحمی گویند که بگوشت
بازه ماند است ونوعی دیگر را خلقی گویند
که بسرکه سرخ ماند بس بگناری وچندانکه
در لون وقیمت تنزل می‌کند در اثر وخاصیت
نازلتر می‌شود واز انواع مذکور آنچه برنگ
وطراوت صفا وغد کاملتر باشد وبی
عیب ترقیمت وخاصیت واثر ومنفعت

آن بیشتر بود وچنین گویند که وقتی یاقوتی
بوده است شب افروز که آنرا کوکبی خواندندی
وهر شب چون چراغ بیفروختی وگوهر شب
چراغ عبارت از آنست وکسری انوشیروانرا
بوده است وبعد از آن بدست خلفاء بغداد
افتاد ومهدی خلیفه را سه جوهر قیمتی بوده است
یکی مثقالی ویکی چند جوزی چون مهدی
بالجور شد این دو دانه یاقوت بوده است
بدو پسر خود هادی ورشید بخشید چون
هادی بخلافت بنشست برادر خود رشید
فرستاد وجوهری که او داشت از و بخواست
گفت بیاد کار پدر دارم بنزد بغداد و با او
حکایت آنرا در دجله انداخت چون
نوبت خلافت برشید رسید غواصی را فرمود
که در فلان جای یا نه یاقوت در آب انداخته ام
غواص چون فرو رفت در غوطه اول بر آورد شاد
شدند وآنرا بفال نیکو گرفتند وبوقت رشید
خلافت

خلافت بمعتمد رسید تلف کرد تا بروزگار قاهر وراضی
در خزانهٔ خلفا جواهر طلب کردند نبود

فصل در معرفت یاقوت زرد

یاقوت زرد نیز بانواع باشد بهترین مشمشی
باشد بعد از آن معصفری که اندکی با گل
معصفر شود بعد از آن شمعی بعد از آن
نارنجی بعد از آن زعفرانی بعد از آن ترنجی
بعد از آن سقطینی که بسپیدی اشرب مانند
که اندکی با زرعی زند بعد از آن کاهی
ویاقوت زرد را بیشتر در مفرحات بکار دارند
چه در وی تفریحی هست ودر قدیم یک مثقال
از آن مسموح ونقی عیب بود بصد دینار
می خریده اند وقیمت آن بحسب عیوب
تفاوت کند تا بده که یک مثقال بدیناری
باز آید وشبه یاقوت زرد لعل زرد باشد
وفرق میان هر دو بوزن وجلا وطراوت
وامتحان باتش توان کردن ویکی گمان زرد هم شاید

که مشتبه شود و هرچه در یاقوت سرخ
عیب باشد در یاقوت زرد نیز عیب باشد
و یاقوت زرد را بدان سبب از یاقوت
سرخ در مرتبه فروتر نهند که لون صفرت
از روی طبیعت از لوازم آفت رسیدگانست
و معلولان و ترسیدگان

فصل

در معرفت یاقوت اغبر و اکهب

یاقوت کبود را اغبر و اکهب گویند و کحلی
نیز خوانند و مرتبهٔ او از روی خاصیت
و مزاج و قیمت از یاقوت سرخ کم است
و عزیز الوجود نیست و رغبت بدان کمتر
کنند و سقط است از آن نوع و در میان مردم
بیشتر باشد و بدان سبب یاقوت اکهب را
ادنی یاقوت نهند که لون کبودی از عوارض
و عوارض محرومان و مظلومان است و نشان
حزن و اندوه و مناسب با مادهٔ سودائی
که روح را مکدر کرده باشد و یاقوت اکهب را
چنانک

جنانک جملهٔ انواع یواقیت از روی لون
انواع مختلف است. بهتر از همه طاوسی است
که در روی سبزی و شعاعی بر مثال پر طاوس
توان دید و بعد از وی آسمانگون و بعد از
وی کحلی و کحلی از همه مشهورتر باشد
و بعد از آن نیلی و بعد از آن لاجوردی
و بعد از آن شبه رنگ و آن در درجهٔ غایت
سیاهیست از جملهٔ انواع یواقیت و وزن
آن چون با مساوات حجم یاقوت سرخ نسبت
دهند اکهب گران سنگتر باشد و خاصیت
یاقوت اکهب آنست که در روشنی سرخ
نماید و چون سرکه را در یاقوت کبود مالند
اندکی سرخی عارضی پیدا آید و چنین گویند
که یکبار یاقوت اکهب دیدم بوزن چهل
مثقال بیش از این ندیده ام و یاقوت
سفید برنگ بلور باشد و فرق او و بلور
بوزن باشد و بسیاری و شبه الماس می سازند

از یاقوت سفید چنانک بر اکثر جوهریان
مشتبه شود و از خواص یاقوت سفید آنست
که چون در دهان گیرند خالی دهن را سرد کند
و تشنگی بنشاند و اگر از یاقوت سفید
پاره بزرگ باشد که چند مثقال برنشیند
و علت آنست که هوائی که ملاصق آن انا
باشد بسبب علت برودت آب شود و اگر
آن آب را بکسی دهند که او را تب باشد مجرب
در حال شفا یابد **فصل در معرفت**
یاقوت غریب و اشباه آن آنچه بیاقوت
مشتبه شود و بدان ماند کوسم باو ماند
و بیجاده و لعل نیز باو ماند لکن کوسم
باتش تباه نشود و لعل بسوهان سوده گردد
اما بیجاده باتش و بسوهان بسیار بود که
بیاقوت ماند اما بوزن سبکتر باشد و بسیار
بود که غلط کنند و شبهی دیگر هست که آنرا
عین الهر خوانند یعنی چشم گربه و عزیز الوجود است

بعد

هرچند زیادت طراوت ندارد و در قدیم
از آن نوع بقیمتی هرچه تمامتر می خریده‌اند
و آنرا رواجی و عزتی تمام بوده است
بدرجه که قیمت او بیشتر از یاقوت سرخ بوده است
بسبب عزت وجود او و آورده‌اند که
یاقوت سیاه هست و کان آنست که آن
نوع الهی باشد تیره رنگ و گفته‌اند اشباه
یاقوت چهار چیز است کرکند و کرکهن
و مرو و بنفش ذهبی و یاقوت این جمله را
بخراشد و این انواع هیچ کدام یاقوت را
نتوانند خراشید و باتش هیچ یک صبر نتوانند
کرد خاکستر شوند و کرکهن سرخسته که
با سیاهی زند و در آفتاب اندک مایه شفاف
بود و کرکند چون می شفاف نیست اصم است
و تیره رنگ و قیمت او قیمت یاقوت کهب
باشد و بنفش ذهبی عظیم تشبیهی دارد بهرمانی
چون آتش صرف باشد و رنگ بنفش چهر

رنگ آتشی که با دود آمیخته بود و هر چهار
بوزن کم از یاقوت باشند و یعقوب کندی
می آرد که در قدیم این اشباه را بقیمت
یاقوت می فروختند از خزانه مهدی خلیفه
در بغداد تا عون العباد که جوهری حاذق
بود در عهد مهدی بران واقف شد و این
اشباه را بر آتش امتحان کرد هر چه یاقوت
نبود همه بسوخت و منشق گشت و بعد از آن
یواقیت را که امتحان کرده بودند عونی
خواندندی و نوعی دیگر ست که آنرا اسبین
خوانند و آنرا قیمتی نباشد و بی طراوت بود
و در آتش خاکستر شود

سخن در عیوب یاقوت

عیب اول آنست که نقطها سیاه
باشد مثل دانه سفیدان که با جوهر یاقوت
در اصل خلقت بیامیخته باشد و سبب
این آنست که در قدیم سوراخها باریک بسیار
بر یاقوت کرده باشند تا آن سیاهی نقطه
درآن

دران سوراخ آید و آن عیب از وی برود
و جماعتی از جهال کان بردند که آن سوراخ
خرد کرم خورده است و باشد که در اندرون
یاقوت تجویفی باشد و هوائی در وی بود
آنرا سوراخ کنند تا اگر برای امتحان در آتش
برند نشکند که خاصیت هوا آنست که چون
حرارت بروی مستولی شود صورت آتشی
قبول کند و بحکم طبیعت طلب حرکت کند بدین
سبب شکسته نشود و باشد که در میان یاقوت
سفیدی باشد مثل طلق یا سنگ گچ در بعضی
از یواقیت چون غمامه باشد که با جوهر آن
در آمیخته باشد و لون او بجمله اجزا آن
می تابد و آن اگر بر سطح ظاهر آن می باشد
بحک اصلاح توان کرد عیب دیگر ثقب بود
و ثقب مثل شکستگی باشد که از هم جدا شده
باشد و ثقب عیبی بزرگ ست دیگر اختلاف
لون باشد چنانک در بعضی اجزا الوان بیشتر

بالمثل باشد وبدین سبب ابلق نماید واین
نیز عیبی بزرگست الا چنانک کسی را دشمنی
باشد ومقداری زهر هلاهل در سوراخ یاقوت
کند وبوی دهد تا در دهان کیرد بسبب حرارت
وتری دهن زهر در سوراخ حل شود وبحلق
فرو رود وانکس در حال هلاک شود از انک
عادت اکثر جوهریان چنان باشد که چون
جوهری بدست کیرند در دهان اندازند
خاصه جوهری که اورا جلا دادن حاجت
باشد وفایده در دهان نهادن آنست که چون
تر شود بآب دهن اکر رنکی غریب بروی
داده باشند حالی ظاهر کردد ومعلوم شود
که آن جوهر جلا داده اند چکونه خواهد بود
چون تمرتبه که بروی کنند بعد از نقش وحکاکی
قیمت آن چند تفاوت خواهد بود پس بدین
سبب مذکور سوراخ در جمله جواهر عیبی بزرگست
وهر جوهری که آنرا سوراخ نباشد قیمت او زیادت
بود

سوراخ مه

بود دیکر آنک رنک جمله جواهر که شفاف
باشد کمتر کند سخن در جلا دادن یواقیت
جمله انواع یاقوت را بیک طریق جلا توان
داد وجلاء یاقوت آنست که یاقوت را بحسب
ملک بر سر چوب بندند وبچرخ حکاکی بسایند
تا املس شود بعد از آن سنباده را خرد
بسایند وبروی چرخ اسرب می سایند تا خشونتی
ودرشتی بسبب زخم چرخ که در روی آن باشد
برود وبغایت نرم شود انکه چرخ پالی را
بسوزند تا چون آهک شود ودر آب بسایند
وآن نکینه را بروی رصیفه مس می مالند
ومی سایند تا جلا بانبعیم شود بعد از آن
از سر چوب باز کنند ودر آب کرم نهند
ومقداری شخار بجوشانند تا اثر سیاهی که
بسبب سوختن قبول کرده باشد ازو برود
وبآب خوش پاک پاکیزه بشویند واکر یاقوت
سرخ باشد بکیرند قدری بقم کامرن

ورروی آن بتراشند وباز باخود کنند ودر
دیگچهٔ سنگین کنند وبا قدری آب بجوشانند
تا رنگ تمام در ان آب شود بعد از ان
آب را صافی کنند وباز لختی دیگر بجوشانند
تا اندک قوامی بگیرد پس قدری شب یمانی
بر انجا افکنند پس یاقوت را دران رنگ افکنند
وقدری بجوشانند انکه برون کنند ورنگ
زیادتی دستانند رنگی سرخ در سوراخها
ودر رولایای آن شده باشد ورنگ براطراف
آن یاقوت گیرد رنگین نماید **بحث در امتحان**
یاقوت یاقوت را پنج نشان باشد اول
انکه سنگها را بساید وجز الماس او را نساید
وجز با الماس او را سوراخ نتوان کرد وعقیق
او را نخراشد دوم انکه او را شعاعی باشد
وهیچ جواهر را چنان شعاع نبود سوم انکه
از همه گوهرها ثقیل تر باشد چهارم انکه
بر آتش پایدار بود پنجم انکه چون بر آتش

برند

برند سفید نماید وچون از آتش برون
برند وسرد شود با رنگ خود آید واین
هر دو خاصیت یاقوت سرخ را بود اگر
خواهند که یاقوت را بشکنند ونرم کنند
جهت داروی باید در آتش بتابند ودر آب
اندازند که نرم شود وبهاون سوده کنند
ویاقوت زرد تعیین نیابد والله اعلم

بحث در منافع وخواص یاقوت

حکماء هندی گویند که چون یاقوت باخود
دارند از علت طاعون ایمن باشند
وهر با انکس که دارد کار نکند واگر یاقوت
در دهان گیرند خاصیت دل را قوت دهد
وانده وغم ببرد وتشنگی را بنشاند ودر
دهان مرده بماند بخلاف دیگر جواهر واگر دایما
باخود دارند در چشم مردم بشکوه وهیبت
باشند ودر قضاء حوائج رنج وبطلی نکشد
وقوت زیادت کند انن وجزن اصابی کند

تا بجدي كه اگر بر مرده بندند خون او در بدن
فسرده گردد و در دفع جشهاء و مبتجی بسیار زیادت
از جهت بدل سود دارد و حرارت و نشاط
بیفزاید و بیشتر در معاجین مفرحات ذهبها
مفتی باندازد مزاج یاقوت سرخ گرم و خشک است
و بیشتر ادویه کانی را مزاج گرم و خشک باشند کانی
برای آنکه چون روح حیوانی بخاریست
لطیف ماده آن بضرورت رطوبتی باشد
لطیف و هیچ رطوبتی که تا تیر جرم کم کند
و خشک بخار نتواند بود پس برین تقدیر
باید که جمله ادویه که روح حیوانی را تربیت
خواهد کرد گرم و خشک باشند فی الجمله
حرارت غریزی را افروزند و جمله قوتهاء حیوانی را
متحرک کند و درد داروی چشم روشنائی
بیفزاید و صحت او نگاه دارد این شکسته
حکایت آورده اند که ملک سندیب را
پاره یاقوت بوده است بر مثال دسته کاردی

وزن

وزن آن کما بیش پنجاه مثقال رمّانی
نیکو با طراوت و هیچ کس چنان ندیده است
یک بوزن آن یاقوت دیده اند و هرکس که
ملک هندوستان و عجمی باشند آن پاره
یاقوت با او باشد و آورده اند که در روزگار
قدیم در معدن یاقوت غلافی یافته اند
بشکل چون آنرا بشکستند یاقوت پاره
یافتند مثل صلیبی و درین روزگار ازین
انواع کس ندیده است آورده اند که امیرک
از جمله امراء خراسان را پاره یاقوت
سرخ مستطیل افتاد آنرا بهفت هزار
دینار بخریدند و آنرا اجل گفتندی که چیز
در دست گرفتندی هر دو جانب آن
از دست بیرون بودی ابوریحان آورده است
که در خزاین ملوک خوارزم پاره یاقوت
اکهب بود لون اسکلی وزن آن زیادت
از شصت مثقال بر آنجا صورت آدمی کرده بودند

بد وزانو نشسته وزانوها باز نهاده وزنخدان
بر سر زانوها نهاده ودو دست بر دو
ساق پاي فرو گذاشته وانگشتان پا تحت
وانگشتان دست برهم افکنده **فصل**
در نسبت جوهرها در وزن با یکدیگر
ابوریحان درین باب رنجها بسیار برده است
چه بطریق ذوب وچه بآب امتحان کرده
ورای او بران قرار گرفته است که صد
مثقال زر گداخته بشکل وحجم چندان باشد
که هفتاد ویک مثقال ودانگی وتسوئی
سیماب یا پنجاه ونه مثقال ودودانگ ونیم
اسرب یا پنجاه وچهار مثقال ونیم نقره یا چهل
وپنج مثقال ودودانگ روی یا چهل وپنج
مثقال ودودانگ مس یا چهل وپنج مثقال
برنج یا چهل مثقال ونیم وسه تسو آهن
یا سی وهشت مثقال ونیم قلعی وبا این حساب
یک مثقال // بشکل وحجم برابر چهار دانگ

ودو تسو

وتسوئی وجوی سیماب باشد وبرابر چهاردانگ
وسه تسو وجوی وبرابر دودانگ ونیم وجوی
آهن وبرابر دودانگ وتسوئی وجوی
قلعی وآنچه بآب امتحان کرده است که از کوارز
یاقوت آسمانگون یک مثقال از یاقوت سرخ
پنج دانگ وسه تسو مثل او باشد واز زمرد
چهاردانگ وتسوئی واز لاجورد مثله واز
جزع وبلور چهاردانگ کم دو جو واز مروارید
چهاردانگ واز عقیق چهاردانگ کم جوی
واز بسد مثله واز جزع وبلور چهاردانگ
الا دو جو واین آزمایش بآب توان کرده
فصل در صفت زمرد وانواع او
وخاصیت واشباه ومعدن آن معدن
زمرد در ولایتی می باشد که آنجا سیاهان باشند
وآن گرمسیر منسوب بود ودر زیر خط استوا
صعید مصر هست چند معدن وعرت
زمرد در هندستان بیشتر از آن باشد

که در بلاد دیگر مستندی از جملهٔ تجار حکایت
کرد که من وقتی بمصر عزم خواجه بوذ
در حرفت جوهری وحکاکی با بصارتی تمام
حکایت کرد که از سوی مصر شهریست
که آنرا قوص خوانند وشنیذه بوذم که معدن
زمرد که دران بلاد است پیوسته تفحص
وتفتیش آن می کردم تا عزیزی را دیدم که
او حکایت معدن زمرد کرد من تمنای آن
از آن شهر بسوی شهر قوص که بیابانیست
هشت روزه راه میان تعذیبل وعدیار
قلزم عازم آن طرف شدم ودران موضع
آبادانی نیست در فضاء آن بیابان درمیان
صحرا کوهیست بس بزرگ مثل اشتری
ودر پیش آن چشمهٔ آب خرد ودر زیر
آن سوراخی کرده چراغ پیش گرفتم وداخل کوه
سوراخ شدم مقدار ده قدم وبیل از آن
هرچند جهد کردم نتوانستم رفتن که دم فرو
می گرفت

گرفت وبیم هلاک بوذ آنجا که رسیده بوذم بان
سنگ بکندم وروی بازپس نهاذم درینه
راه بالا آن سوراخ منفذی کرده بوذند
تا بخارات عفن بیرون رود ومردم زدن
آسان باشد وبیم هلاکت نباشد معلوم شد
که اگر آن منفذ نبوذی دران سوراخ آن
قدر نتوانستی شد چون بیرون آمدم وآن
سنگ را پاره کردم درمیان او پاره های زمرد
صابونی بوذ آنرا بشهر قوص آوردم وبفروختم
وبعضی را جلا داذه بخراسان بردم بحث
درمعرفت انواع زمرد بعضی گفته اند
زمرد وزبرجد هردو یکیست وبعضی
گفته اند زبرجد جوهری بوذه است
بهتر از زمرد ولکن موجود نیست
وانواع بهترین زمرد را زبرجد خوانند
واما زمرد باعتبار لون بچهار قسم است
اوّل سلقی دوم ریحانی سیم ذبابی

ریحانی صیقلی ظلمانی صابونی بحری صابونیست
آبی کراثی اما سلقی آن باشد که بساق
چغندر ماننده بود و ریحانی بزنگار ماند
و ذبابی چنان باشد که از پر مگس همچو چیزیست
در نظر آید و ریحانی برنگ ریحان ماند
و صیقلی مانند آهن صیقل کرده که روی
در او بتوان دید و ظلمانی انکه میان او نتوان
دید و صابونی منسوب بکسی است که اورا
از معدن برون آورده است و بحری
با آب دریا ماند و صابونی منسوب بمعدنیا
است و گفته اند درست است از نبی و شوی
بصابون ماند و آبی انکه برنگ مورد ماند
و کراثی مانند گندنا باشد و بهترین آن
آبی بود پس کراثی پس سلقی پس ریحانی
پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری
و آورده اند که نوعی هست که آنرا الواحی
گویند و این زمرد از آن الواح است که توریت
موسی

موسی که انجا نوشته بود که از آسمان بزمین
آمد و این قصه در کتب تواریخ مذکور
و مشهور هست و آن لوح شکسته شد آنرا
پاره پاره کردند و از آن نگینها ساختند
و ظلمانی نیز گمان برده اند که از ظلمات
آورده اند و این سخن مشهور هست بدرجهٔ
که اکثر مردم گمان برده اند که زمرد و یاقوت را
از ظلمات آورده اند در عهد اسکندر
و برین مثلها زده اند و شعرها آورده اند و هر کس
که علم هیئت داند نزد او یقین باشد که
این ظنی خطاست و زمرد را قصبات گویند
از بهر استطالت و تجویف را که تشبیه کنند
بقصبه و نادر باشد که نگینی از زمرد بود
که آنرا نه از قصب کرده باشند و درین روزگار
هیچ کس بان زمرد عجمی ندیده است
چنانچه در لعل و از آنجا گمان می افتد که زمرد
در معادن خویش منبت بوده است

چنانچ انواع بلور وجمس وسنک جراحت
سبب روین بیش شهر بخارا کوهیست بلند
بر سر آن کوه سنک جراحت می روید چون
آفتاب بلند شود معدل یک انکشت
روییده باشد آنرا بشکنند و در روزکار
قدیم از زمرد نگینها ساخته اند وبعضی را هم
وصل می کنند باشکال مختلف واز جمله
انواع جواهر هرچه آنرا بشکنند و وصل کنند
عیبی بزرگ باشد مگر زمرد که چون آنرا
شکسته وصل کنند نقصانی زیادت نگیرد
ودر قیمت تفاوت بیشتر نکند بلکه باشد
که قصبه را بشکنند وباز وصل کنند قیمت
آن زیادت شود ودر جمله باید که مستطیل
باشد ومجوف باشد وآنرا قصبه خوانند
وزمرد یک رنگ بارها بزرگ کمتر افتد
وبیشتر آن بود که سبزی او مختلف بود

سخن در جلا دادن زمرد

زمرد

زمرد را بجلا یاقوت جلا دهند بر چرخ مس
بعد از آن که بر چرخ اسرب نرم کرده باشند
وزمردی که سوخته طبع باشد آنرا بعد از آنکه
بغایت نرم کرده باشند بسنگ محک جلا دهند
خوب تر آید وحکاکان امتحان مینا وزمرد
بجلا کنند که مینا بسفال مصقل کرده آید بر چرخ
بند جلا گیرد بغایت خوب وزمرد نگیرد
ومیان لعل سبز و بشت سبز و زمرد که
تمییز کنند هم بجلا کنند که لعل چون بر قضبان
ذهبی جلا نگیرد و بشت سبز هم بجلا لعل
جلا گیرد و زمرد نگیرد **سخن در امتحان**
زمرد زمرد زود شکسته شود و بسوهان
سوده کردد وطاقت آتش ندارد وبآبگینه
رنگ کرده شود وبمینا غش زمرد کنند و سنگها
سبز باشد که بزمرد مانند یکی از آن جمله سنکیست
که آنرا ملکی خوانند اما ملکی در سودن از زمرد
سخت تر باشد ومینا ثقیل تر ودرست تر بود

سخن در خاصیت و منفعت زمرّد

گفته اند که هر که زمرّد با خود دارد خواب
بد نبیند و قوّت دل دهد و در معالجت صرع
بکار دارند و گویند که خون شکم و اسهال را
سود دارد و بسیار در رنگ نگریستن نور بصر
زیادت کند هر که با خود دارد از علّت
صرع ایمن باشد و در قدیم ملوک عجم بر فرزندان
خویش بسته اند تا از علّت صرع ایمن باشند
و هر که او را احزری از هوام رسد مقدار
هشت جو تا دانگی مسحوق کرده بار کنند
دهند پیش از اثر زهر مضرّت آن زهر
باز کرده اند فی الجمله مقدار دانگی از زمرّد مسحوق
از زهر تمامت کند کان خلاص دهد زیرا که
پوست و معی باز افتد و این بحث ثابت
و طبیعت زمرّد خشک است بسبب لون
خضرت و گفته اند که نوعی از سمیّت در وی هست
که اگر بیش از مقدار دانگی خورند مضرّت زهر

کشیده

کشیده کند و در وقتی که زن حامله دشوار
زاید چون بر ران او ببندند زادنش
آسان بود و مشهور و معروف شده است
که چون زمرّد خالص را در برابر چشم افعی
دارند کور شود ابو ریحان آورده است
که چند نوبت زمرّد بر چند نوع مار افعی
کشیدم هیچ اثر نکرد و من از آن زمرّدها
بسودم و در چشم افعی کشیدم هیچ اثر
نکرد محقّق شد که آن خاصیت هر چند که
مشهور است اصلی ندارد والله اعلم و احکم

سخن در عیوب زمرّد

یک نوع اختلاف
لون باشد دیگر آنکه جوهری غریب در
اصل فطرت با آن آمیخته باشد چون سنگی
یا ریگی و بسیار باشد که جوهری مثل جوهر
طلق با او آمیخته باشد مثل غمامه که در جوهر
یاقوت باشد در جوهر زمرّد نیز بود و باشد
که سیاهی تیره رنگ در بعضی از آن اجزا آبکیان
زمرّد باشد

و در زمرد ثقب و جرملیان چنانک در یاقوت
بسیار افتد و دیگر نوعیست که در زمرد
عیب است یا آنرا سوختگی گویند از روی
اصطلاح حکاکان و آن عیب از همه عیوب
زیادت باشد و جمله عیوب سبب نقصان
قیمت باشد و اگر در روی زمرد اندک مایه
سفیدی باشد مثل نمک قدری نیل را بر روغن
خوش بجوشانند و دران نمک مالند نا پیدا
شود و همچنین در جمله رصاصها و دررنها مانند

بحث در اخبار و حکایات زمرد

ابو ریحان آورده است یا مرد دست ساقی
در مجلس مامون خوارزمشاه مشربه دیدم
از زمرد بر مثال کفه ترازو و چنین گفتند که
از خزانه سامانیان بوده دران حال یا ملک
در اضطراب افتاده بود این مشربه بخوارزم
افتاد بمبلغی یکهزار دینار خریده بودند با میر المؤمنین
منصور خلیفه را انکینی بوده است از زمرد بوزن
دو مثقال

دو مثقال که آنرا بجه گفتندی بر سبیل تشبیه
بجهت سبزی آنرا بن وهزار دینار زر سرخ
خریده بودند و آورده اند که سلطان غیاث الدین
محمد بن سام دران وقت که بغزنی بودی
ده قصبه زمرد را نام او بران نوشته بودند
یکی از آن کا بیش ده مثقال بوده جمله
لون و شکل بغایت خوب و آورده اند که در
خزانه سلطان علاء الدین یکپاره زمرد ریحانی
بوده است شکل آن مربع و بر روی آن مسوح
بر لی عیب ده ساحت کف دستی و کرد اکرد
آن دررزر گرفته و مرصع کرده بوزن سی مثقال
بر رویء آن صورت تخت و شاهی انگیخته کرده
صورت کرسی در غایت کمال و در زیر تخت
صورت دو شیر کرده و بر دو جانب تاج شاه
صورت دو مرغ و آن صورتها را بغایت
خوب کرده و گزارده کرده که مثل او از موم
نتوان کرد و ممکن که بیست مثقال از آن کم کرده
باشند

تا آن صورتها را توان انگیخت و آن باره زمرد
با آن شکل مربع ممسوح بدان راستی ازان
نتوان کرد زیادت از صد مثقال باید که بوده
باشد تا صورت آدمی و روی مرغان و شیران
بوده چل کرده باشند استادی را فرمود که روی
آن صورت بار دیگر چنانک در اول بوده باشد
توان کرد و عتاب با استاد گفته که این صورت
لایق شعار اسلام نیست و در ملت پیغامبر ما
صلی الله علیه وسلم صورت حرام است خاصه
با خود داشتن و این صورت مثل بت است
و بکار که آنرا در دیار اسلام نساخته اند.
همان اولیتر که بروی کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله که مفتاح بهشت است و سرمایه
نجات ابدی بمن و بتو کل آنرا باید نوشت
و بر روی صورت هر دو شیر نام ما باید نوشت
تا ابد الدهر در عالم که باقی باشد چه مثلی مشهور است
کالنقش فی الحجر چون آن استاد آنرا با تمام رسانید

ارزو

ارزو برسید که قیمت این زمرد چند باشد
و در خزانه ملوک متقدم مثل این بوده است
و از متقدمان صناعت جوهری هیچکس
مثل این دیده باشد استاد گفت هیچکس
مثل این باره زمرد ندیده است این عدیم
المثل است و در تواریخ قدیم ملوک متقدم
از خزاین ایشان هیچکس نشان نداده است
و در هیچ کتابی جوهریت نیاورده و متقدمان
جوهری که جوهر را قیمت کنند بقیاس تا آنکه
جنس را قیمت توان کرد یا نه پس این را قیمت
نیست و چنانک مثل زنند اندر یتیم یعنی اورا
قیمت و مثل و یار نیست این باره زمرد
هم یتیمی اولیتر چندانک این را قیمت کنند
در وی گنجد چنانک گویند چند باج خراج خراسان
و عراق و آذربیجان ارزد

فصل در معرفت جوهر الماس و معدن و خاصیت آن

معدن الماس در زمین هندوستان باشد

درجن دریاهایی که بطرف مشرق است وبعضی
گویند اکنون بدین نیست ودر معدن یاقوت
پاره‌ها الماس یافتند وجایی گویند اکنون
الماس در رودخانه باشد میان کوهها تند
که بر آن رودخانها راه است ودر میان
رودخانه راه نیست از تندی کوهها
وازانک دران کرمها حیوانات موذی باشند
که قصد مردم کنند وکسانی که بطلب الماس
شوند پاره‌ها گوشت دران رودخانه افکنند
مرغان باشند که گوشت ازانجا بر سر کوهها
آرند پیش ایشان خود الماس پاره‌ها ازان
رودخانه با گوشت گرفته باشند بر گیرند
غیر ازین آنچ گفته اند اصلی ندارد و آورده اند
که در فضای مشرق متصل زمین هندوستان
وادی است که هیچکس بعد از اسکندر در روی محیط
بدانجا نرسیده است ودران وادی مغاکیست
که بعمق تمام بقعر آن مغاک توان رسید از غایت
عمق

عمق چون اسکندر بدانجا رسید یکی از خدام
وی بجهد ودر آن وادی رسید ودر آنجا انواع
افاعی دید که هرگز مثل آن ندیده بود
وخاصیت آن افاعی آن بود که چون چشم
کسی بر ایشان می‌افتاد در حال آنکس بمرد
چون این حال اسکندر را معلوم شد بفرمود
تا آینه ساختند بغایت بزرگ وبا صفا تمام
ودر ابر افاعی بداشتند چون عکس صورت
خویش مشاهده کردند جملگی بمردند وبدین
سبب اسکندر بدان وادی ظفر یافت
وبدان کوه رسید وبهیچ جایی هیچکس بقعر آن
وادی نمی‌توانست رسید که راه نبود واسکندر
بفرمود تا گوسفندان فربه را بیاوردند
وبکشتند وپوست باز کردند وپاره‌ها کردند
ودران مغاک انداختند ودران موضع
مرغان شکاری بسیار بودند چون مرغان
آن گوشت بدیدند بدان کوه فرو می رفتند

وبارها گوشت بری آورده‌اند وبارهاء الماس
خرد وبزرگ بقدر ربع من گوشت درو
جسپیده بود چون آن مرغان بهواری بریدند
واز محاذات کوه دری کن شتند الماس بارها
بحکم حرکت مرغان از گوشت بارها جدا شد
وبر زمین می افتاد آنرا بری چیدند وگرد
می کردند وبدین طریق بدست آورده للماس م

سخن در معرفت انواع الماس

الماس انواع است ازان اول سفیدست
شفاف که آنرا تشبیه برنگ آبگینه کنند آبگینه
بغدادی وبیشتر از الماس برنگ نوشادر زردیک است
وجوهریست درغایت صلابت واو در جمله
جواهر تاثیر کند وهیچ جوهر دروی اندک
وبسیار تاثیر نکند ونوعی دیگر زردست
وزیتی وسرخ وسبز واشهب وسیاه ونوعی
دیگرست سیماب رنگ وآنرا سیمابی خوانند
ودر هر بلادی ازین جمله نوعی پسند می کنند

جنابخ

جنابخ در خراسان زینتی اعتبار کنند واهل هند
بهترین الماس آنرا نهند که رنگ آن خوب
باشد ودر شکستگی نبود ومثل دو مثلث
مکعب باشد متصل بیکدیگر وشکل آن چنان
باشد که دو اصل مخروط منفصل شده باشد
وبا سلامت ودرست واطراف آن تیز باشد
وخاصیت قوس وقزح ازو بیاید وخسیس ترین
انواع الماس نوعیست سفید رنگ تیره گرفته
وچون بشکنند طبقه طبقه ازهم برخیزد
وریقی م مثل طلق وآنرا طراوتی وبهائی نباشد
ونسبت بانواع خود سست بود وشکل
الماس املس کمتر باشد وبیشتر شکل مکعب
دو اضلاع مختلف باشد سخن در امتحان
الماس الماس راسها بسیار باشد
وکمتر چهار سو دارد مانند حسکل وچندانک
شکستند بران شکل شکنند وآنرا جز با سب
نتوان شکست واگر بر سندان آهنین نهند

وخایسک روزنند درخایسک نشیند والماس
بر سر مثقب نهند و بسایند وبدان سنکهاء
سخت را سوراخ کنند طبیعت او سرد و خشکست
در اوّل درجهٔ جهارم و هر زنی که وضع
حمل دشوار تر اند نها ذا کر الماس با خود
دارد باسانی بنهد

فصـل در معرفت انواع لعل و ذکر معادن و خواص او

لعل نیز انواع است آنچ ازان نیک ترست
سرخ درخشنده و صافی و شفاف باشد
بیاقوت سرخ نزدیک بوذ اما در صلابت
برابر نبوذ و در قدیم معدن لعل ظاهر نبوده کمست
وخاصیتش در هیچ کتاب ازان یاذ نکرده اند
و سبب ظهورش آن بوذه است که در قصبهٔ
بذخشان زلزلهٔ عظیم شد و آن کوهها
شکافته شد و لعل از میان سنکها ظاهر شد
وانجا که امروز معدن است لعل بدید آمد
اوّل سرخ یافته اند و بعد ازان زرد

ولعل

ولعل زرد از سرخ صلب تر است و دیکر
الوان سبز و بنفش و اکهب می کویند و آن
از جند معادن حاصل می شوذ جون
بلعباسی و سلمانی و غیر آن معدنیست که
آنرا ابا ارمولون کویند جهار زرد و مشمشی
دران معدن یابند و زیر این معدن
معدنی دیکر هست که آنرا شینی خوانند
دران معدن بنفسجی باشد و بعضی ازان
معادن ببیهسانی بازخوانند که بدان موضع
نزدیک باشد جون بیازکی منسوب بذیهی
استکه بوی نزدیکست و آنرا اعلم کان
برند که نسبت با بیازجوندی می کنند
هه آن تشبیه و نسبتی درست ودران
معدن نوعی سنکیست بلوری مخصوص که
جون آن سنک بوعت کنند ان کوه بدید
آرند اسپجاب معادن بل تدیکه در انجا
لعل خزانهٔ بوذ و آن غلاف و بها جوهر

لعلست

وآن وعاء را با لعل اصحاب معادن معل خوانند
وکوچک وبزرگ افتد وجید آن از فندق
باشد تا خرد وهرگز زیادت از سه رطل
نیافته اند از آن معل وچون وعاء را بشکنند
ذرا اندرون آن مثل دانه انار که در شحم
رسته باشد ودر میان آن یکیان بزرگتر
باشد وهمچنین خرده تر می شود تا نهایت
آن چون بکناره رسد نیک ریز شده باشد
وهرچه بزرگتر بود رنگین تر باشد وبترتیب
تیره رنگی می شود ودر آخر چنان خرد باشد
که هیچ چیز از و نتوان ساخت مگر در معجون
نهج کنند ودرین روزگار شنیدم که پاره
لعل بزرگ نام بسیار پادشاهان بزرگ
بر آنجا نوشته از خزانه اتابکان آذربیجان
بسلطان جلال الدین خوارزمشاه رسیده
بود ودر خزانه او بیافتند وبدرگاه
پادشاه عادل قاآن بردند قاآن را خوش آمد

یکی

یکی مثل آن ندیده بود ونوعی دیگر هست
از لعل که آنرا تمری خوانند ونوعی دیگر
هست عنابی ونوعی دیگر بقمی ونوعی
دیگر ادریسی هست وبدترین اکهب باشد
سخن در خاصیت لعل مزاج لعل گرم
وخشکست در معجونات ترکیب کنند ودر
خواص آن آورده اند واز معتمدان
بطریق تسامع معلوم شد که چون در معادن
کوه کار آن پاره لعل بزرگ باطراوت بدست
آید آنرا از شبیک یا مشرف معدن [پنهان]
دارند وبکلوخ ببرند چون لحظه در [معده]
قرار گیرد لون روی او سرخ شود بغایت
واین جماعت که این معنی را بتجربه معلوم
کرده اند وهر که لعل با خود دارد از گشتن (دریابندم)
ایمن باشد واضلاعش سفید باشد وخوابها
هایل سهمناک نبیند واگر بکودکان خرد
بندند بدخویی ونزع نکنند ودر خواب
نترسند

و اگر لعل را مصقل کنند و با نبات و گلاب
بکوبی دهند تا بخورد رنگ روی او سرخ
گرداند و زردی ببرد و فرح آرد در جمله
خاصیت او بخاصیت یاقوت نزدیک باشد اند

سخن در خیانت لعل بیجاده. بلعل ماند و بجایست
لعل کنند اما چون بسایند بیجاده را رنگ نماند
و در سودن آن از لعل سخت تر باشد و لعل
سوده را رنگ بگردد همچنان سرخ باشد
و بلور رنگ کرده هم بخیانت بلعل کنند و بلعل
ماند اما رنگ او یکسان نبود چون مقابل
آفتاب یا روشنایی بدارند بعضی سرخ نماید
و بعضی سفید و سفیدی در اندرون او
ظاهر باشد و بسودن هم سفید شود و لعل
بسودن هم سرخ باشد و هرچه در عجایب
یاقوت گفته شده است از ثقب و غمامه
و اختلاف لون و غیر آن در لعل همان عجایب
هست و اعادت آن محتاج نیست والله اعلم بالصواب

الماقیات

سخن در محافظت لعل لعل را هم رنگ و هم
آبداری زایل شود از چیزهای تیز بوی
و تیز طعم و از مصادمت جوهرهای صلب
سطح ظاهر او خسته گردد و داغ گیرد و محافظت
او چون محافظت مروارید باشد فصل

در صفت انواع فیروزه و ذکر معادن و خواص او

معدن فیروزه در چند موضع است اول
بخراسان در چند معدن نشابور و در ترکستان
بچند معدن ایلاق و بعضی نیز و کرمان نیز باشد
و در چند مواضع دیگر هم نمایند اما غیر نشابوری
همه بد باشد و از معدن نهانی که در نشابور است
بهترین معدن ابو اسحاقیست و آن معروف
و مشهورترین معادنست و آن فیروزه‌ها
صافی رنگین است و باطراوت و بعد از آن
فیروزه ازهریست و آن هم نیکو باشد
و بعد از آن شیر بام بود و آن را سلیمانی
خوانند جمله ازهریست که در و نقطها
نو باشد

بنجم آسمانی کون باشد و بعضی آنرا خاکی نیز
خوانند ششم کناری باشد هفتم سفید
زردفام باشد و آن بدترین همه انواع باشد
و بیش بعضی مسموع نشده است و از بعضی
بیکانی که اندک طلایی باشد نشنیده‌ام چنانکه
و گفته‌اند بعراق و شام مسموع دوستر
دارند و بخراسان و ماوراء النهر بیکانی
و در طرف خطا فیروزه را که سنک غریب
با آن آمیخته باشد و او را نیکی اطلس هموار
کرده جلا دهند و آنچه سنک بوده باشد
سیاه کنند آنرا بغایت مبارک می دارند
سوراخ می کنند و بر کوش و کردن می بندند
و آنرا طلسمی می خوانند و در قدیم بر ابن
ساوی خریده‌اند و هر فیروزه که جوهر او
رخو باشد چون اندک مایه چربی بوی رسد
بسبب تخلخل اجزا و رخاوت آن چربی
در اجزا متخلخل شده باشد عفن کرده

دران

دران تجاویف و سبز رنک شود و طراوت
اصلی آن باطل کردد و چکاکان هر فیروزه
که چنین باشد آنرا مرده خوانند و بعضی
از فیروزه مرده را روی بردارند بچرخ و دیکر
باره جلا دهند رنک بقرار اصل باز آید
و مدتی بماند برنک طراوت و عاقبت
دیکر باره تباه کردد و علامت صلاح پذیر آنست
که یک کوشه آنرا بر سنک آب یا بر چرخ چکاکی
افکنند تا قدری بساید بنکرند اکر رنکین تر
می شود اصلاح پذیر باشد و الا نه و تمامت
فیروزها از هر معدن که باشد از چربی
و بوی تیز خاصه بوی مشک و از کرمابه
نکاه باید داشت که آنرا تباه کند مکر بعضی
از فیروزه نشابوری که بغایت صلب باشد
چون کهنه شود زیان ندارد و بعضی از فیروزه
باشد که بغایت رخو بود و سفید از آن
نکیسها کنند و حد و عن حوش انداز ند آنرا

رنگ آن بغایت خوب شود و جوهریان آنرا
امتحان خوانند فی الجمله در قدیم بارها
بزرگ یافته اند که ازان طرایف می ساخته اند
و اکنون کمتر اتفاق می افتد در تواریخ
سلجوقیان آورده اند که سلطان الب ارسلان
چون پارس را مسلم خود کرد از قلعهٔ اصطخر
قدحی فیروزه بخدمت او آوردند که دو من
مشک و عنبر در وی می گنجید نام جمشید
بخط یزدان پرستان بران قدح نوشته
و عیب فیروزه آنست که با جوهر او سنگ
بر خاک آمیخته باشد و سنگ او سست باشد

سخن در خواص فیروزه و منفعت او

دیدن فیروزه روشنائی چشم بیفزاید
و در داروهای چشم بکار دارند و داشتن
فیروزه بفال نیکو دارند و گویند که کسی که
با خود دارد بر چشم خویش فیروزی یابند
و پادشاهان آنرا بسیار دارند و رسم پادشاهان

قیم

قدیم چنان بوده است که چون آفتاب
بحمل شدی و سر سال نو بودی جواهر
قیمتی حاضر کردندی و در ان نگریستندی
جهت فال نیکو را و یاقوت و زمرد و مروارید
و فیروزه در طبقها شربت انداختندی
و درین حینی بفیروزه میل بیشتر کردند
و از خواص او آنست که رنگ او بحسب
صفا و کدورت هوا بگردد هرگاه که هوا
صافی باشد بی غبار باشد لون فیروزه
صافی تر و رنگین تر نماید و هرگاه که هوا
با غبار بود و ابرناک رنگ و صفا فیروزه
تیره تر نماید و اصحاب صناعت اکسیر آورده اند
که اگر فیروزه را خرد بسایند و بر زر شکر دار
ریزند شکل او بپسند در خایسک او قبول
کند **فصل در صفت انواع بیجاده
و خاصیت آن** معدن آن بولایت بدخشان است
و در قدیم قیمتی تمام داشته است چون لعل
بدینامد

قیمت بیجاده بشکست واگر برنگ یاقوت
سرخ باشد وبغایت نیکو وآبدار بود
بهای لعل میانه بخرند واگر میانه باشد
بهای لعل بد بخرند وبسیار باشد که بیجاده
بیاقوت سرخ مشتبه شود وبآتش فرق
توان کرد ونیز یاقوت در دهان دیرتر
سرد باشد وتشنگی بنشاند وبیجاده غیر آن
باشد **سخن در خاصیت بیجاده** طبیعت
بیجاده از روی مزاج نزدیکست بطبع لعل
وخاصیت او آنست که هر که باخود دارد
از علت لقوه وجذام وبرص وصرع وقولنج
ایمن باشد وادمان نظر در وی بیش
شعاع آفتاب نور بصر را زیادت دارد واگر
بیجاده را بموی سر اندام بمالند تا گرم شود
وانگاه در برابر کاه وریزه دارند بخود
کشد والله اعلم **فصل در تعریف**
عقیق وخاصیت آن عقیق نیز انواع است

وازمهره

وازمهره زرد صافی شفاف بهتر باشد ومعدن
او در زمین عرب است وحجاز واز بسیاری
که هست زیادت قیمتی ندارد وعقیق
باخود داشتن بفال نیکو دارند وحبابک
شناسند وآنچه سرخ باشد از وزیورها
سازند ونوعی دیگر تیره رنگ هست
او را زیادت قیمتی نباشد والله اعلم
فصل در معرفت لاجورد وخاصیت
ومنفعت آن واین نیز انواع است هرچه
نیکوتر باشد آنست که سنگ بسیار با او آمیخته
بود ونقطها زرد در او بتوان دید وهرچه
صافی تر وخوش رنگ تر بود در او سنگ سفید
کمتر باشد آن نوع بهتر است ومعدن او
در زمین بدخشان باشد **خاصیت لاجورد**
در اسهال سودا هیچ دارو بهتر از لاجورد شسته
نیست واصحاب مالیخولیا وکسانی را که خواب
نیاید سود دارد وسبب همین باشد که جز

بر برک چشم طلي کنند منع برويانند والله اعلم

فصل در معرفت حجر دهنج وخواص آن

دهنه رنکي سبز باشد که از ورنک زنکاري
بي دو رفتند ودروي خطهاء سياه باريک باشد
وخطهاء سرخ نيز بود وآن دو نوعست
هرچه صافي بود ورخشنده اورا دهنه
شيرين خوانند وآنچه تيره وسياه باشد اورا
دهنه تلخ کويند وترش نيز خوانند ومعدن
نوع نيک در زمين فرنک است در کوههاي
از آن جانب که متصل مغربست ودر مصر نيز
هست وبکرمان هم نشان مي دهند ومواضع
ديکر انک مي نمايند چنانک مي کويند در ترکستان
شهريست که از اسباب ساخته است انجا
دهنه سرخ است برنک ياقوت اما بهترين
فرنکي باشد آنچه شيرين باشد ودر ولايتهاي
شام وفرنک از آن قدحها وبيش زينها
ومکوهها سازند ومعتنيه دران ولايتها ندارند

وجون

وچون روغن زيت در دهنه مالند لون او
سبزتر شود واکر خواهند که بغايت رنکين
شود بکيرند باره که ترش ود برو وريزند
ودر ميان خمير کنند ودر زير خاک تر نهند
که هنوز آتش دروي باقي باشد وزماني
بکذارند انکه بيرون کنند وبشويند بغايت
رنکين وباطراوت شود باذن الله تعالى

سخن در خاصيت دهنج

خاصيت دهنج
آنست که هرچه شيرين باشد چشم را سود
دارد ودر کحلهاء خاصه رابنشانند وآب که
از چشم بيند وروشني بيفزايد وکفته اند که
دهنه ترش زهرست اکر در دهان کيرند
مضرت زهر کند وکزدم کزيده را بر که سوده
طلي کنند درد را ساکن کند واکر خرده سوده
بر شکم زن ريزند شکم نرم بيند ونرم کند
اکر بغايت خوب باشد وبي عيب يک مثقال
نيم دينار ارزد امّا بي عيب از آب خاده نقب کند

فصل در معرفت یشب و خاصیت
و منفعت آن یشب نیز انواع است
و معدن او در زمین خطا و طغاج است
و بعضی سفید و بعضی اکهب رنگ باشد
و از همه بهتر رنگ سفید است که با زردی
گراید و بعضی شفاف باشد و آنکه با سیاهی
گراید و باشد که رنگ سیاه بود و نوعی دیگر است
زرد رنگ و آن در کوهها کرمان می باشد
سخت خوب است سخن در خاصیت و منفعت
یشب خاصیت یشب آنست که هر کس که
با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و در چشم
مردم شیرین باشد و یشب را با معده خاصیتی
بزرگست تا بحدی که گفته اند که اگر کسی
گردن بندی از یشب درگردن دارد چنانک
یشب برابر معده او باشد معده او قوی
شود و از ضعف و رنج معده ایمن باشد
و اگر در معده رنجی یا ضعفی داشته باشد
زایل کند

فصل در معرفت حجر جمست و خاصیت او
جمست جوهریست شفاف مانند بلور و اندک
مایه سرخ است اما بسرخی لعل نزند و معدن
او بچند موضع است یکی از آن دیه متولی
مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم و دوم در کتبار
در حدود حجازیان و سیم در کوهها خراسان
خاصه در کوهها بیهق و در جانب آذربیجان
در کوه سراب و جمست نیز در غلافست همچو
لعل و بهترین آن برنگ یاقوت وردی
نزدیک باشد و در قدیم از آن زیورها
می ساخته اند در زمین عرب و دیگر بلاد
و آنرا زیادت قیمتی نباشد و گویند که تشنگی را
سود دارد فصل در معرفت بلور و معادن
و خاصیت و منفعت او معادن بلور در زمین
هندوستان در کوهها کشمیر باشد و در کوهها
فرنگ هم هست اما بهترین انواع بلور هندیست
و در عرب نیز نوعی هست و او نیز در غلافست

چون آن پوست باز کنند از روی او بلور صافی
نیکو از میان برون آید و بلور از همه سنگها
صافی‌تر و شفاف‌تر و لطیف‌تر و آبدارتر باشد
و از بسیاری که هست عزّت ندارد چه از
لطافت و رقّت مثل هوا صافی باشد و بلور
مانند آبگینه نتوان گداختن و چون بگدازند
و رنگین کنند مانند لعل باشد و بلور ملوّن
که بخیانت لعل می فروشند چنین نوشته در
تاریخ قدیم از کشمیر سنگهای خردی آوردند
و از بلور نگینها کنند و آنرا رنگ کنند سخت
خوب باشد و از بلور نگینها سازند که در
علوم تنجیم بدان محتاج باشند و از بلور
حلقهای کری کنند چنانک بگیرند پارهٔ بلور
صافی مانند سیبی و آنرا مدوّر کنند و بغایت (مقدار او)
جلا دهند و برّاق کنند چون در برابر آفتاب
بدارند چون شعاع آفتاب بر شکل کرت
افتد بحکم صقالت و صفائی که بدیعی حیثیت

شعشعهٔ

شعشعهٔ آفتاب مجتمع شود بر نقطه هر گاه که
خرقه پارهٔ با پنبه بدان اشعه دارند مشتعل
شود و نوعی دیگر از بلور هست مدوّر و اضلاع
مسدس و مثمّن و آن نوع از جملهٔ عجایب عالم
است و آن در کوه طوس است و کوه همار کاشان
و در تواریخ آورده اند که بسیاری از اوانی
لطیف نفیس از بلور پیش اسکندر آوردند
بعد یه آن جمله قبول کرد و بفرمود تا همه
بشکستند و گفت برای آن بشکستم که عاقبت
وی شکستن است و هرگاه که ازین اوانی
بر دست یکی از خدّام من شکسته گردد وی
اندوهگین شود و من خشمناک خویشتن را
و ایشان را از رنج خلاص دادم

سخن در خواص بلور

خواص او آنست که هر که با خود دارد
از درد دندان ایمن باشد و چون بلور
شفاف و گرد باشد در مقابل شعاع آفتاب
بدارند از عکس او آتش گردد و شیشه گرد

صافی

یکبار آب کنند هم آتش ازو بیاید فصل در صفت
جزع و معدن و خواص او معدن جزع
در کوهها یمن است و بچند موضع دیگر هست
امّا جزع هیچ نوعی از یمنی صلب تر نباشد
و بوزن عقیق نزدیکست و جزع انواع
باشد سفید و سرخ و سیاه و آمیخته بالوان
مختلف و بر بعضی خطها کشیده باشد بعضی
تمام و بعضی ناتمام خاصیت جزع حکما
گفته اند کسی که جزع با خود دارد بسیار اندوهگن
شود و خوابهاء شوریده و ترسناک بیند و میان
او و دیگر مردم خصومت بسیار افتد و اگر
بر کودکان بندند آب از دهان ایشان بسیار
رود فصل در صفت بسّذ و خواص او
معدن بسّذ در زمین فرنکست بکنار دریا
در میان آب و او واسطه است بین المعدن
والنّبات و بسّذ نیز انواع است امّا بهترین
آنست که بغایت سرخ است و درو درشتی نبود
نرم باشد

نرم باشد و زود شکند و اهل هند و خطای
او را قوی عزیز دارند و تمامت زنان هند
از آن زیورها سازند خاصیت بسّذ در مرخ
و داروهاء چشم بکار دارند و چون یکی از گلو
و سینه بر این باز دارد و سبب بزرگی و ریش
امعاء و عسر البول را سود دارد و دیدن
بسّذ نور بصر را زیادت کند و روشنائی بیفزاید
فصل در صفت باذ زهر معدن
او در بسیار مواضع است امّا معدن بهتر
در اقصاء هندوستان است میان هند و چین
و از پنج لون باشد سفید و زرد و سبز
و خاک رنگ و منقّط یکروی نقطه نقطه باشد
مختوم مانند و بیشتر چنان یافته میشود که
ملوّن باشد یک رنگ مطلق کم بدست آید
و از و دستهاء کارد و دیگر انواع طرایف سازند
و دستهٔ نیک که بیش پنج دینار نخرند بهترین
آن باشد که مانند ساق چغندر بود و نوعی
دیگر هست

یکی آنرا عسلی خوانند زردی باشد یکی با سفیدی
زند آن از همه بقوت تر باشد و آن نوع یکی
مانند ساق چغندر است چون بسوزند
سیاه شود و دروی چیزی باشد یکی با آتش
نسوزد آنرا مخاط شیطان گویند و مدروکا
الموت سنگیست زرد و سبز نرم بسایند
و بدین هند باذزهر چیست یکی از گزیدن جانوران
زبان کار سود دارد و اسهال را باز دارد
و قوت دل می دهد و آن سنگ آزموده
و مجربست و خاصیت او آنکست که هر کس
که او را زهر داده باشند یا جانوری زبان کار
گزیده دانگی باذزهر سوده بدهند زهر برد
و عرق از و برون آید امتحان باذزهر چنان
باشد که سیمرق در ریش کنند اگر دشنه شود
نیکو باشد **فصل در حجر مغناطیس و صفت**
او و معادن و خواص او و آن سنگی باشد
که آهن ربا بیند جمله بزرگتر باشد آهن بزرگتر
برگیرد

برگیرد و اگر چیزی تنک میان آهن مغناطیس
بدارند آهن را با آن چیز بند و معدن او
در دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیاه
فام بود و گفته اند اگر شیر یا روغن زیتون
در مغناطیس مالند خاصیت او باطل گردد
و چون باز بسرکه بشویند باز پیدا گردد و گفته اند
که سنگی دیگر هست مانند مغناطیس در خاصیت
بعکس او که آهن از وی بگریزد و آورده اند
که در دریای زنگبار از مغناطیس کوههاست
چون کشتی بدان حوالی رسد هر چه از آهن
دران کشتیها باشد ربوده گیرد و بدان
کوه نزدیک می شود ازین سبب بند کشتی
بریسمان نارجیل کنند نه با آهن و این سخن
از قیاس دور نیست چون ما می بینیم که وزن
بان مغناطیس که ده ستیر باشد پنج مثقال
آهن را جذب می کند چون حجم آن سنگ
زیادت باشد پارهٔ آهن بزرگ برباید و قوت

جذب او برایت می کند در آهن چنانک چون
سوزنی را جذب کرد و ملاصق او شد
اگر سوزنی دیگر را مماس آن سوزن اول کنند
اورا جذب کند و اگر سوزنی یا دانکی سنگ
زر یا آهن کرده باشند بر روی کاغذ یا جامه
یا چوبی تنک یا طبقی از مس نهند مغناطیس
در زیر آن در محاذات آن سوزن یا آن
دانک سنگ حرکت کنی دهند بحرکت
مغناطیس در برابر او هم بران صورت حرکت
می کند و اگر سنگ مغناطیس را شیر یا روغن
زیت بمالند قوت انجذاب او نقصان
پذیرد و بکلی قوت او برود و چون باز
بسرکه بشویند یا بخون بز کرم و تیز شود
سخن در خاصیت مغناطیس خواجه
ابو علی سینا گوید اگر کسی را آهن سوده جهد
مغناطیس حل کرده باید داد تا آهنها را
جمع کند و بیرون آرد و گوید که اگر مغناطیس
محلول

محلول در دست مالند و بگذارند تا خشک
شود و دست بر قفل بسته بمالند باز شود
و زن حامله بوقت بار نهادن برپای بندد
یا بر دست گیرد بچه زود بیرون آید و جذب
و انجذاب در بسیاری از چیزها حاصلست
غیر مغناطیس چون کهربای و بیجاده که
برگ را جذب می کند و نفط آتش را
و بسیار از تجار آورده اند که حجر را طوبش
می کشد اما معلوم نیست فصل در معرفت
سنگی که زر را جذب می کند و آن سنگیست
زرد صافی و هیچ سنگی را قوت جذب
بذان حد نیست که این سنگ را و گفته اند
که نقش را مقدار دو سه گز بخود کشد و سنگی
دیگرست بغایت سخت را زورانجه گویند
آهن مانند آنکه و آن سنگ قلعی را بخود
کشد و سنگی دیگرست که موی را جذب
کند و سنگیست که گوشت را جذب کند

ولیکن درین زمان نیست ودرین اقلیم وبلاد
غیر این دو سه نوع معهود کی ازین انواع
دیگر نشنیده است واین خود آن نیست بر
استحالت وجود وی. فصل در معرفت
حجر الجلب وخواص او آورده اند که در دست
بختیشوع سنگی یافتند در درجی نهاده ومهر
کرده واو در دست خلیفه متوکل معتمد بود
وشهربند بپرسیدند ازو که درین درج
چه داری گفت اگر خلیفه ضمان کند که مرا
با مملکت روم فرستند او را بگویم متوکل
سوگند یاد کرد که او را با سلامت وعدت
وبدرقه با ملک روم فرستد بختیشوع گفت
که این سنگیست که چون موی فرو آرند موی را
از بیخ بر دارد وجذب کند وازاستره وآهک
وبرکندن بی نیاز گردد جایی آنرا برساید
شخصی بسیار موی بگذرانیدند وبیاوردند
آن سنگ بهر جا که رسید یک موی نماند همه را
جذب

جذب کرد متوکل ازین تعجبها کرد وکار
بختیشوع بساخت واو را با روم فرستاد
چون بروم رسید با محافظان گفت آنچه
خلیفه قبول کرد وفا نمود بر من شرط وفاداری
او واجبست بدانستید که این سنگ را هرگاه
حاجت افتد که در خون حیض افکنند بدان
حالت که کم باشد تا تباه گردد وقوت
خاصیت او باطل نگردد جماعت خلیفه
باز گفتند چون سالی بگذشت آن سنگ
در خون افکندند خاصیت وفعل بکلی
باطل شد وهیچ تدبیر اصلاح نپذیرفت
آورده اند که معدن او در دریای هندست
فصل در معرفت حجر اللطف وخواص او
وآنرا غروری خوانند واز چهار نوعست (غروری)
سبز وسیاه وسرخ وسفید ومعادن
او در چند موضع است در خراسان سیاه
بقال دارند واهل شیشه غروری سفید جهت کل
دارند

وبندرغبت بسیار کنند ونقش بر هیچ سنکی
چنان خوب نیاید که بر جزع غروی وخاصیت
او آنست که هرکه با خود دارد از بیماری و وبا
ایمن باشد وبر اعدا مظفر بود فصل در
معرفت حجر کاوزهره وخاصیت آن
واو سنکیست حیوانی ونوعیست از باذزهر
شکل آن مدور باشد ولون او زرد مثل
زردهٔ خایهٔ مرغ وبغایت نرم باشد وآن
در زهرهٔ کاو هندی متولد میشود ومادام
که در زهره باشد سیال باشد چون بروی کشند
بفسرد ومنجمد کردد ووزن آن از دانکی
باشد تا غایت چهار دانک فصل در خاصیت
جادبس خاصیت او آنست که علت یرقان را
بغایت سود دارد وسده بکشاید وزردی
لون روی ببرد ودرد معده وقولنج را نافع
باشد واکر در چشم کشند نور بصر را قوت
بینایی دهند وقدری سوده در بینی صاحب لقوه دمند
نیکو بود

کاوی
یا کاوریش

نیکو بود وخاصیت سنک باذزهر هم دارد
مثقالی از جادبس یک دینار ارزد فصل
در معرفت حجر التیس وخاصیت ومنفعت او
وآن در اندرون تیس متولد میشود
کردست واو را قلبی وشبهی سازند از
لک سبز کرده از آن سبب که حجر التیس رنک
لک سبز باشد امتحان او آن باشد که آهنی
کرم کنند آنچه قلب باشد نشان داغ در و
کیرد وآنچه حجر التیس بود داغ قبول نکند
وباقی امتحانات که در باذزهر مذکور است
امتحان او باشد خاصیت او آنست که زهر
مار را دفع کند وکسی را که زهر داده باشند
بیش از آنکه زهر در مزاج تصرف کامل
کند قدری حجر التیس محلول کرده با دوغ ترش
بدان کس دهند تا بخورد که بخاصیت زهر را
دفع کند وشفاء کلی یابد واکر کسی را از حشرات
زهردار کزیده باشد حجر التیس را بر آن محل
کشند

ور موضع گزیدگی طلی کنند زهر را بخاصیت
جذب کند و درد ساکن کند واگر بر گزیدگی
هوام طلی کنند هم درد را ساکن کند واگر بروی تحت
بمالند همین خاصیت کند و بادزهر حقیقی آورده اند
که حجر التیس است و بسیار سنگها باشند که عوام
آنرا بادزهر داشتند و در وی هیچ خاصیت
نبود فصل در صفت حجر مهره و خاصیت او
و آن سنگیست سفید درشت بو سست بشکل
بیضه و محل آن سفید باشد و در اندرون بعضی
ازان چیزی می باشد مثل تخمی باریک کوتاه
خوی استی و بغایت نازک و آن ماده که این مهره
ازو متولد می شود در حوالی کردن مرغی خیزد
و بعضی کار مجهد منجح می کند و آن نیز در
عداد بادزهر است لکن قوت او بدرجه حجر التیس
نرسد واگر آنرا مستعمل کنند و بر کژدم گزیدگی
طلی کنند در حال درد ساکن کند و شفا یابد که
مجربست و گفته اند که در گزیدگی بعضی از عمارات طلی کنند

یا

یکمضرت زهر باز دارد فصل در صفت
مهره مار و خاصیت او و آنرا خرز الحیات
گویند از بس سر مارهاء بزرگ می گیرند که دی
باشند بدرازی مایل و تیره رنگ بود و باشد که
بروشنایی باشد و چون بریشم سیاه مانند
سفید گردد و چون بموضع زخم مار نهند
بر آنجا بچسبد و در آب از آنجا روان گردد تا تمامت
زهر از و بیرون آید بعد از آن مهره از آنجا باز
افتد واگر با خود دارند زهر کمتر کار کند
و در دیگر زهرها هم سودمند باشد و چیز
بسا باشد که بر موضع زهر کشد زهر بیرون
کشد و آن مهره که اصلی و معتمد باشد عظیم
عزیز الوجود باشد اما مانندگی سنگ مریم
بود که سنگ مریم شبهی و قلبی بیکوست
مهره ماررا و از و همین خاصیت می آید و حکاکان
آنرا بدان می سازند فصل در صفت
حجر خمار و خاصیت او و آن سنگی سیاه رنگ

مثل آهن باشد و چندانک آنرا می شکنند شاخ شاخ
می شود مثل زنجفر و آنرا سنگ صرف و غم آهن
نیز خوانند و چون او را بر سنگ صلایه بسایند
با آب آبی سرخ مثل خون از وی بیرون آید
خاصیت جزع او آنست که چون بسبب کثرت کیمی را م
شراب خوردن جگر گرم شود از آن قدری
با آب بسایند و بدهند تا بخورند آن حرارت را
دفع کند و صاحب علت یرقان را نافع باشد
مزاج او سرد و تر است سده جگر را تفتیح کند
مخمور را بغایت نیکو باشد و آن مجربست

فصل در معرفت حجر یرقان و خاصیت او

و آن سنگیست خرد که در زمین سیستان و زاول
خیزد و بغایت صلابتست سوهان قبول
کند و رنگ منقش است زرد و سرخ و آبی
که از جگر او بیرون آید سرخ باشد و آورده اند
که سنگ یرقان سنگیست مقعر سیاه لون خرد
که در آشیان خطاف پیدا شود و طریق حاصل کردن
آن

آن سنگ آنست که بچه خطاف را بزعفران
زرد کنند خطاف آن سنگ را بیارد و بچگان
آنک شفاء بچگان خواهد بود بنزدیک ایشان
بنهد و حیوانات را ازین جنس الهام هست
چنانک پلنگ ماده چون مشقت زادن اول بار
بکشد زکی طلب کند و بخورد بعد از آن حمل
قبول نکند و مشقت حمل و وضع حمل از و
برخیزد و امثال این بسیارست و خاصیت
او آنست که چون آنرا بسایند و بصاحب
علت یرقان دهند شفا یابند

فصل در معرفت حجر عقاب و خاصیت و منفعت او

و آن سنگیست که چون زنی وضع حمل بروی دشوار
بود با خود دارد زادن بروی آسان باشد
و آنرا از آشیان عقاب برگیرند که عقاب را
خایه نهادن سخت دشوار باشد آن سنگ را
بیاورد تا خایه نهادن بروی آسان گردد و نشان
آن سنگ آنست که سبک باشد و چون بجنبانی

پنداری چیزی در میان اوست وهم چند
اورا بشکنی در میان او چیزی نیابی
و بارها او چون بجنبانی پنداری چیزی
در میان او همی جنبد فصل در معرفت
حجر بیض الخل و خاصیت او یعنی او سنگیست
که دشمن سرکه است آورده اند که در ولایت
مغرب است و چون آنرا در سرکه اندازند
از سرکه بیرون جهد و در سرکه قرار نگیرد
و بدین سبب آن اسم بر او اطلاق کرده اند
و از جهت آنکه غریب و نادر است اورا
بخدمت پادشاهان تحفه آرند فصل
در معرفت حجر سنباذه و خاصیت او سنباذج
سنگی بغایت سخت باشد چنانکه از وی آن
هیچ کاری نتوان کردن و بآن سنگهای سخت را
بتراشند و سوراخ کنند و معدن آن در بیشتر
مواضع باشد و اگر آن نبودی هیچ حجر صلب را
از جمله جواهر نتوانستی سفتن و نقش نگین کردن
و آهن

و آهن و پولاد آب داده بدان بتوان سودن
و شمشیرها بدان جلا کنند و کارهای هندسی
بدان نرم کنند و گفته اند که طبیعت او گرم
و خشکست و در او سمیتی هست بدان سبب
تفریق اجزاء صلب بدین چیزها می کنند
خاصیت سنباذه اگر سنباذه را خرد بسایند
و مصول کنند و خشک بر جراحتهای مزمن عفن
شده براکنند نافع آید و هر که سنباذه با خود
دارد اورا غثیان و منش نزدن نباشد
فصل در معرفت مینا و خاصیت او
و آن معجون آبگینه معمول باشد و از انواع
مینا سازند بالوان مختلف و سبز از همه
بهتر باشد و باشد که مینای سبز را بجای
زمرد کنند و از مینا طرایف بسیار سازند
و مرصع کنند و جید در شام و مغرب بیشتر
دارند و از آن داروهای چشم و مغزان بکار
دارند نافع باشد فصل در معرفت

آلات چینی وخواص او کاسه وکوزه وقدح وجز
ازان گل می سازند آنرا پرورش می دهند
وچنین گویند که اگر زهر در وی کنند عرق
بروی پیدا کند وخاصیت او آنست که منافذ
سوده در داروی دندان بکار دارند واگر بحوق
در بینی باشند خون باز دارد فصل در
صفت مرقشیثا وخواص او وآنرا سنگ
روشنائی خوانند وانواع باشد اول ذهبی
وآن بسنگی ماند که زرد و مانند باشند
ونوعی دیگر بنقره ماند آن که بزر ماند نوعی
لعل را بدان جلا دهند واگر خرد سوده
بر زر گداخته شکل اندازند شکل او زرد بود
وخاکستر قبول کند واگر چند نوبت چنین
کنند صورت آن زر چنان شود که بر صلابه بتوان
سود وچون خواهند که زر را با صورت طبیعی
خویش برند آنرا سیماب دهند تا اجزای آن
بیامیزد و زر کیمیایی بیفشرانند و سیماب ازو

جدا

جدا کنند وباز زر را بگدازند بطبیعت خویش
باز شود خاصیت مرقشیثا در چشمها
و داروها چشم کنند و در بعضی بیفزایند وجز
باسرکه طلی کنند سفیدی ناخنها ببرد
وموی را بشل کرداند وسقوط موی را
بغایت نیکو بود واصول آنرا محکم کند
وموی را از سفید شدن نگاه دارد
ودر همه کوهها باشد فصل در صفت
مغنیسیا وخواص آن وآن سنگیست که
آبگینه گران وکاسه گران دارند بعضی آن
باشد که باطن او زرد باشد وآن بهترین
آن انواع است نسبت او با جوهر آبگینه
چون نسبت بوره است با جوهر زر آبگینه را
سیال کند خاصیت او آنست که سنگ مثانه را
بریزاند ومعده را پاک کند وبخاصیت مرقشیثا
نزدیک باشد فصل در صفت کهربا
وخاصیت او کهربا نیز انواع باشد بهترین انواع

زرد و شفاف باشد و آنرا آتشی خوانند و نوعی
دیگر را شمی گویند زردی تیره باشد در زمین
هندوستان آنرا نیکو بسنند مگس با چیز
بردست بمالند تا کم شود کیاه و گاه بر بایند رنگ خشک را

فصل در معرفت سندروس و خواص او

و آن چون صمغیست زرد شفاف صافی و آن
دو نوع باشد یکی بهتر و نشان او آنست که
با آتش زود گداخته گردد و رقیق شود و هیچ چیز
علک گردد و دیگری بتر و نشان او آن باشد که
آتش را بپاید خاصیت او بخاصیت
کهربا نزدیکست و صمغ عربی بار درختست
در داروها بکار دارند و هیچ دارو خنزیر را
که از نکوترانند یا بطریق اسهال رمد چشمان نافع
نباشد که صمغ عربی و چون بینی رعاف حاجتم باز
دارد و قی را منع کند و بر ورم گرم بستن سود
دارد و با خود داشتن چشم بد بکار نکند

فصل در معرفت حجر البحی و خاصیت او

آن

آن سنگیست از جنس پادزهرها اندکی با سبکی
با رنگ خاکستری زند و بر وی خطها باشد خاصیت
او آنست که بر مارگزیده بندند شفا یابد
و زهر از وی بیرون آید و علت نسیان را نیک
نافع باشد

فصل در معرفت سنگ زیت و خواص او

و آن سنگیست که چون آب
بر وی ریزند آتشی از وی افروخته شود و چون
زیت بر وی ریزند آتش ازو فرو نشیند و معدن
او معلوم نیست خاصیتش آنست که مار و کژدم
و دیگر درندگان موذی از پیش او بگریزند

فصل در معرفت حجر الیهود و خاصیت او

سنگی دریایی است و آن سنگ گرد باشد
بعضی جوزی و بعضی مانند زیتون و بعضی
نیز باشد و بر وی خطها سیاه کشیده باشد
در طول و عرض چون درختان بود و میل بکبودی
دارد خاصیت او آنست که سنگ مثانه را بریزاند
و خون حیض باز دارد و آنها بعضی باشند

اما بین برنا...

فصل در معرفت حجر جبنی وخاصیت او

سنکی باشد زرد رنک جون با آب بسایند
مانند شیر سفید شود و بر زبان زنند
طبع تیز دارد خاصیت او آنست که در رنجهاء
جشم بکار دارند کی شتاب زودی بردارد

فصل در معرفت حجر الدم وخاصیتش

یعنی سنک خون جون بسایند مانند خون
سرخ باشد وبهترین انواع آن عدسی بود
ودانهاء او بقدر دانهاء ماش باشد و رنک
سرخ بود درد ورمهاء جشم بکار دارند و بر
جراحتها براکنند

فصل در معرفت حجر القمر وخاصیت او

یعنی سنک ماه
وعرب آنرا بزاق القمر خوانند سنک عسلی
نیز کویند بوقتی که در زیادت باشد جون
بر صرع بندند سود دارد و درختی که بار
نیاورد جون برو بندند بار کیرد و زن حامله
نشود جون برو بندند حامله شود بعضی کویند
برو

برو نقطه ایست که بوقت افزونی ماه می افزاید
وبکاستن می کاهد وخرد تر می شود

فصل در معرفت حجر کرکی وخاصیت او

کرکی سنکی سفید است طبع او سرد وخشک
و در سواحل دریاء هند باشد وصلب بود
خاصیت او آنست که جون آنرا خرد بسایند
مثل سرمه هر حیوانی را که بر وی سفیدی پدید
آید بسبب زخمی یا رمدی جون جند نوبت
در جشم آن حیوان کشند آن سفیدی را
بکلی ببرد و معین که آن سنک را با خود دارد
دفع جشم بد کند و سحر ساحر بردارد
آن سحر نتواند کرد و مکان آنست که آن سنک
نوعیست از سفید مهره

فصل در معرفت حجر ضد وخاصیت او

در کتب خواص احجار
که نقلست از ارسطو آورده اند که هر جند
درین عصر تتبع نمودند اما بطریق نقل آورده اند
مانند جامه ایست که آنرا بوقلمون خوانند

هر ساعت از آن سنگ رنگی دیگر نماید و آن
سنگ را اسکندر یافت در وی تعجب کرد
آنرا برداشت و هر کجا بر گذشتی سباع و وحوش
و هوام از وی بگریختندی او را معلوم شد
که خاصیت این سنگ آن بوده است که و اکثر
احجار که در روزگار اسکندر رومی بدست
آورده اند و خواص آن بتجربه معلوم کرده
و او پادشاهی حکیم بوده است و بیشتر از معموره
زمین بگشته و از خواص اشیا باخبر بوده
چه بطریق الهام ربانی و چه بطریق تجربه و امتحان
آنچ آنرا خاصیتی و اثری و فایده می یافت
در خزاین خویش می نهاد و اکثر آنچ در دست
مردم است و جایی آنرا معدنی ظاهر نیست
از آن جمله است که او بدست آورده است

فصل در معرفت حجر اللبنی و منفعت او

یعنی سنگ شیر رنگ و آن سنگی باشد خاکستر گون
شیرین طعم چون با آب بسایند مانند شیر شود
و آن

و آن آب را در کاسه ارزیز کنند چون در چشم
کشند چشم را سود دارد و خارش و ریش
چشم بهتر کند و بادها از چشم باز دارد
و بروز بهار کم نهند نافع باشد **فصل در
معرفت حجر القبور و خاصیت آن** و آن
سنگیست که بکف دریا ماند در شست و بر سر
آب بایستد خاصیتش و آنست که در کاغذ
نوشته مانند سیاهی را از کاغذ ببرد و گفته اند
که نقرس را بکشد چنانک مقناطیس آهن را
و دندان را سپید کند و اگر بعضی یک موی
باشد بکند و مانند موی را ببرد و بر ریشها ر
کند گوشت را بیفزاید و سوده روی را
بدان بشویند روی را نیکو کند و آبله را نشان
ببرد **فصل در معرفت حجر البرد
و خواص او** سنگیست که از آن تگرگ بگریزد
چون ایام آن باشد و خواهند که تگرگ کشت را
نزنند و زراعت را خراب نکند در موضعی بلند
آنرا بیاویزند

دران موضع تکرک نیاید و مضرّت آن دفع
شوذ و در کتب متقدّمان این سنک را
بزرک مهره خوانند فصل در معرفت
حجر موش و خواص او و آن سنکیست
سیاه که از وی بوی موش می دمذ خاصیت
او آنست که جراحتهاء عظیم که تیر دور کشیده
باشند نافع باشذ و چون با خوذ دارند همه
جنبندکان از وی بکریزند و بعلّت صرع منکوبانرا
و آنرا بزبان یونانی کاعیطوس خوانند
فصل در صفت حجر باران و خواص او
و آن سنکیست معروف و مشهور که ترکان آنرا
سنک یت می خوانند و آن انواع باشذ بحسب
الوان مختلف بعضی از آن سفیذیست خاک رنک
و بعضی سرخیست تیره رنک ابلق کونه
و بعضی مرکب از همه الوان بعضی آورده اند
که آن احجار حیوانی است و در شکم خوک تولّد
می کند امّا بحقیقت معدن آن در کوههاییست

مهره

در اقصار خطا و طمغاج است و خاصیّت
آن سنک آنست که بواسطهٔ آن باران
و برف و تکرک و باذ بیاید و جماعتی ایغراق
و ترکان بران واقف اند و آن حرفت
ایشانست و ایشان کویند که این سنکها
برای خاصیت پیدا کنند و آن دروغ است
و آن شخص را که این عمل تواند کرد و این علم
داند او را یت جی خوانند و از ایشان جماعتی
دران عمل چندان کمال و مهارت دارند
که در هر فصل که خواهند از فصول سال
از باران و برف و ابر و باذ و تکرک بواسطهٔ
آن بفعل می آرند بدرجهٔ که اکر خواهند مثلا
که در یک دیه در یک طرف باران و برف می آید
و دیکر طرف آفتاب بوذ و هوا خوش و صافی باشد
و شهرت این نوع سنک از آن زیاده است که
بشرح محتاج باشد امّا بعضی می کویند که هم یکیست
سنکیست علی حده مخصوص از باران و برف

متلکل و باد و آن جماعت در مسافرها با خود
می دارند و بدان حیلت بر خصم خویش غلبه
می کنند و مقهور می کرده اند و محمد زکریا
رازی در کتاب خواص آورده است که در
زمین ترکستان عقبهٔ است که چون سفران
بران عقبه خواهند گذشت سم ایشان
در نمد گیرند و نیک آهسته روند اگر هیچ گونه
سم ستوری در سنگی گیرد حالی میغ تاریک
پدید آید و ابری تیره حادث شود و ازین
سنگها بعضی بشهرهای ترکستان برند و چون
خواهند که باران آید سنگی ازان در آب
نهاده معلق بیاویزند باران باریدن گیرد
و حکایت این عقبه بمحمد زکریا مخصوص نیست
بل که این سخن بلند توان گفت و هیچ چیز در آب
نتوان شست و هیچ نجاست و سیاهی در آب
نتوان انداخت که در حال باران و برف
باریدن گیرد فصل در صفت حجر یلوم
و خواص او
سنگیست

سنگیست در دریای محیط روز بازیر آب
می شود و شب بر زبر آب می آید و یکی
که آن از جملهٔ احجار حیوانی باشد و ارسطو
در کتاب احجار آورده است که اگر مقدار
یک درم سنگ ور دانگی سنگ بر گردن اسب
بندند بانگ نکند و این سنگ را اسکندر
رومی پیدا کرده است و ازان بر گردن
اسبان بستی بوقتی که ناگاه بر دشمن خواستی
رفت و شبیخون برد فصل در صفت
حجر شقالی و خواص او و آن سنگیست
در دریای قلزم یعنی مغرب چون دریا موج
زند آنرا بکنار افکند ما تند غلکهٔ بود چون او
سفید باشد و اندک مایه زردی با وی آمیخته
بود خاصیت او آنست که چون آنرا محلول
کنند و مقدار دانگی بصاحب علت مثانه
دهند شفا یابند و بعضی از تیخ است
و در معرضات بکار دارند و گفته اند هر چه

ازان بوزن یک مثقال باشد برابر یک دینار سرخ
قیمت آن باشد ولیکن یک مثقالی نادر بود
و در ادویهٔ چشم استعمال کنند چشم را جلا
دهد و نور بصر بیفزاید و سفیدی که بر سیاهی
چشم پدید آمده باشد چون از و در چشم
کشند پاک کند والله اعلم فصل در سرطان
بحری و خاصیت او سرطان بحری در دریا
باشد و مانند سرطان نهری بود و نافع ترین
اعضاء او در جانب سر اوست خاصیت او آنست
که اگر کسی را پستان درد کند قدری را از او
با خویشتن دارد شفا یابد و از آن در داروها
چشم بکار دارند روشنائی چشم زیادت کند
و اعصاب آنرا تقوی کند و اگر آنرا ابرکه
بسایند و بر قوبا طلی کنند نافع آید و او را
بوئی تیز هست چون او را بسوزند بوی
و لطافت وی زیادت شود و مزاج او گرم و خشک است
فصل در صفت ارنب بحری و خواص او

واو

و او حیوانیست دریائی بعضی از اعضاء ظاهر
او سنگست صلب و باقی اعضاء او گوشت است
و در وی سمیتی هست و بعضی از اطبا گفته اند
که در وی زهر نیست هلاک و از این جنس احجار
حیوانی در دریا بسیار است با اشکال و الوان
مختلف که عوام الناس آنرا گوش ماهی خوانند
ظاهر اعضاء او سنگست و باطن او حیوانست
و بر یک طرف او گشادگی که آن حیوان که در
باطن اوست سر از آنجا بیرون می کند و غذا
طلب می کند و بقوت ارادی که آفریدگار
تعالی او را عطا کرده است باز بزیر کتب
می شود و باز بر زبر می آید هرچند دست
و پای ندارد و شکل او مقعر است و لیکن
و بعضی چند وزن یک مثقال سنگ باشد
و رنگ سیاه فصل در حجر بوم و خواص او
سعم سنگیست بغایت در شب مثل آتش روشنائی
می دهد آورده اند که هر که یاد بوزن راست

جانخ دران تصرفی نکرده باشند واورا
تابک درسنک آورده اند از کسی بیاویزند
وانکس درخواب باشد تا آن سنک ازوی
جدا نکشد بیدار نشود واکر آن سنک رادر
زیر بالین کشد صاحب فراش را خواب
کران آید و تا سنک در زیر بالین انکس باشد
این اثر باقی بود فصل در معرفت
حجر صند بوم وخواص آن سنکی دیکر ست
خاکی رنک اندکی مایه میل بسیاهی دارد و بوزن
ثقیل باشد مثل اسرب وسطح ظاهر او بغایت
درشت بود هرکه از این سنک مقداری حمصه سنک
باخود دارد البتّه خوابش نیاید وازان
متألم نشود واکر آن سنک مصقول کرده مقدار
هشت حبّه بصاحب علّت جذام دهند
شفا یابد واکر این نوع حجر او جعدی باشد
عجب بود فصل در صفت حجر طلق
وخاصیت او طلق نیز انواع است یکی ازان

در معدن گچ باشد آتش آنرا حلس کرده اند
ونوعی دیکر ست بحری واو شبیه لولوست
وازان مروارید عملی می سازند وجماعت
صناعت آنرا کوکب الارض خوانند بار
تنک سفید وشفاف باشد تو بر تو هرچه تنکتر
وصافی تر باشد بهتر واکر صاحب صناعت
تمام بود از مروارید چنان بسازد که فرق
نتوان کرد ومردم کانی برنند که مروارید موضع
نه مصنوع واکر طلق را محلول کنند وقدری
صمغ عربی وزعفران با او بیامیزند وبدو چیزها
بنویسند چون خشک شود مانند زر باشد
وبی زعفران مانند نقره وخاصیت او آنست
که چون حل کنند ودر دست وپای مالند
یا دیکر اندامها ودر آتش روند نسوزند واکر
کرباس بدو تر کنند وخشک ودر آتش اندازند
نسوزد فصل در رقّت حجر رخام وخاصیت
او واو سنکیست سفید بغایت رخو ومعدن او

دربیشتری از مواضع باشد وازان خشتها
سازند وازار بها دیوار کنند ونقشها خوب
برروی او بنگارند وهر چند آن سنگ خوشست
امّا بغایت جلا گیرد واز جنس رخام شبه دانهار
مروارید کنند وروی آنرا طلق مشبّد در پوشند
شبهی خوب باشد ونوعی دیگر ازان در دیار
شام ملوّن بالوان بسیار ومنقش بانواع نقوش
مختلف آنرا مرمر خوانند وازان در بناها
قصور ملوک ومساجد بکار دارند وبعضی شبه
جزع یشب است واز رخام صلب‌تر باشد
ومعادن او در کوه بابه غور وصعد ترکستانست
وآنرا سنگ باش خوانند وازان اوانی ودستهار نوع ٢
کارد وانگشتریها ونگینها سازند وازان بسیار
افتد که مانند بود بجزع یشب وفرق میان
ایشان بصلابت ورخاوت است باقی بجمیع
وجوه جزع یشب است وامتحان او آنست که
آنرا بدندان فرو آرند اگر دندان آنرا تراشد
باش باشد

باش باشد واگر نتراشد یشب بود وبسوهان نیز
امتحان کنند باش سوهان قبول کند ویشب
نکند خاصیّت او آنست که یک مثقال سوده رخام ٢
بصاحب علت مبرز دهند تا بخورد شفا یابد

فصل در معرفت جوهر توتیا وخاصیّت او

وآن انواع است بعضی صناعی وبعضی معدنی
امّا آنچ صناعیست توتیا باش خوانند وآنچ
معدنیست آنرا توتیاء فیدی خوانند
ومعدن او در کوهیست در زمین بادیه نزدیک
بفید وروذخانه ایست از میان ریگ
باریکها خرد ازان توتیا بیرون می آید ولون
او سبز باشد وشفاف بود مشابهتی دارد
بصابونی ونوعی دیگر هست که آنرا توتیاء
سیکانک گویند وآن هم معدنی است ونوعی
دیگرست لون او بغایت سفید باشد
وبنمک مشابهتی دارد ولطیف‌ترین توتیاها
آنست ونوعی دیگرست زردفام ونوعی
دیگرست

آنرا توتیای دیکک خوانند خاصیت او آنست
که درد او رمد چشم بکار دارند نور بصر زیاده
کند وجمله انواع توتیا بوی عرق خوش کند
و رطوبتها را که در منفذ چشم باشد تحلیل کند
رطوبتی او
واگر توتیا پاره کوفته را با مویزدانه بریان کرده
بادام بکوبند و با آتش نرم بریان کنند چنانکه نسوزد
پس بر مس گداخته اندازند و مس سوخته را
بپوشند مس رنگ بگرداند و رنگ زر گیرد

فصل در صفت انواع شاذنج و خاصیت آن

یعنی اثمد و آن سنگ سرمه است معروف
و مشهور و او سنگیست سیاه براق بغایت شفاف
بغایت ثقیل و گونه او چون گونه آهن
معدن او در اکثر مواضع باشد و بهترین
آن اصفهانی بود و بادی سنگی عجیب آمیخته
باشد و تو بر تو بود و اگر جمال اثمد را بر نقره
گداخته اندازند شکل آن نقره بپرد
و بهیچ حال خاکستر قبول نکند تا باز در کاه نهند

خاصیت

خاصیت او آنست که چشم را بغایت نافع بود
چون قدری مشک با آن بیامیزند و نور
بصر را جمع کند و تقویت اعصاب چشم کند
و آفتهایی که بچشم رسیده باشد بسبب
دندان دفع کند و چشم پیر را که بسبب
کبر سن ضعیفی پدید آمده باشد و کلالت بود
راه یافته کحل اثمد بغایت نافع بود چون
قدری مشک با آن بیامیزند واگر کحل اثمد را
مقتول کنند و با شراب بکسی دهند زود مست
شود و در وی سمیتی هست بواسطه اثر
و طبیعت او گرم و خشک است و در وی قبضی هست
و مجفف است و رفتن خون را باز دارد
و ریشها را نافع بود چون آنرا سوخته باشند
و با پیه تازه بهم بکوبند و بر خشکیها نهند
نگذارد که ریش شود و اگر ریش باشد
با صمغ سفید طلا کنند نافع بود ان شاء الله

پذیرفته

فصل در صفت شاذنج و خاصیت او

شادنج سنکیست معدنی و لون او سیاهی است
یکباره سرخی می زند و چون او را بجکل بسایند
آبی سرخ از وی بیرون آید مثل خون صرف
جنانک از جاهی و آن دو نوع است
یکی را عدسی کویند و یکی را جاورسی
عدسی آنست که بارها باشد مثل عدسی
بهم پیوسته و جاورسی آن باشد که مثل ارزن
باشد و آن نیز درهم رسته باشد و اکر
سنک مغناطیس را ازین بسوزند فعل و خاصیت
او جون فعل و خاصیت شادنج بود و بهترین
انواع آنست که زود از یکدیکر منفصل شود
و خاک ناک نباشد طبیعت او سرد و خشک است
و آنج باشیه زند کم و خشک باشد و احداث سیاهی ام
حرارت کند و ملطف است و جون شادنج
سوده را کوشتی از وی برا کنند آنرا بکدازد
و چشم را جلا دهد و بدارو ها چشم جون شیاف
ابیض و شیاف احمر آنرا بکار برند چشم را
نافع

نافع بود و دارا ریحش باندازد و کسی را که
منی از وی اختیار بیرون می آید بغایت
نافع بود **فصل در صفت زرنیخ و خواص او**
و او هم انواع است سرخ و زرد زرنیخ را جون
خرد بسایند و با صمغ عربی بیاجیل کنند لونی
باشد زرد که بر کاغذ و غیر آن نقشها کنند
و اکر آنرا با طلق بیامیزند و آب بروی ریزند
تا جون طلق چیزی شود و بر موضع موی
طلا کنند موی را از اصل بکشد و اکر زرنیخ
زرد و سرخ را تکلیس کنند بطریق اصحاب
صناعت تا سفید شود و با قدری نوره
برهم کداخته طرح کنند مس را سفید کند
و اکر زرنیخ سوخته دندانرا بدندان بمالند
زردی و سبزی آنرا پاک کند و کوشت اصول
دندانرا محکم کند و خون آمدن باز دارد
و اکر زرنیخ را بسایند و در آب حل کنند و جایی
که خواهند که مکس را دفع کنند آنجا بنهند

آب؟ مکسان یکی با آن رسند بمیرند و زرنیخ زهری است
مهلک **فصل در معرفت انواع بورق**
وخواص او بوره انواع است یکی نوع را
بوره سفید خوانند و بوره او مثل گچ کوفته
باشد و آنرا بر زر و نقره افکنند تا زود گداخته
شود و متلاشی نگردد و طبیعت را ملائم کند
و نوعی دیگر است که آنرا بوره زروندی
گویند زرگران لحام زر بدان کنند چه اجسام را
سیال کرده اند و دیگر انواع را بوره تنکار
خوانند آهن را بدان لحام کنند و نوعی
دیگر است که آنرا بوره نان خوانند اگر مقداری
از آن بر خمیر افکنند هر نان که از آن بزند
گوله بسیار بر وی افکند و اگر بر شیر افکنند
زود بجسبند و ماست گردد و تقطیع بلغم
لزج کند و طبع را نرم کند و نوعی دیگر را
ارمنی خوانند و بهترین انواع نطرون است
که از جانب مصر آورند آن غالی است
نشف

نشف رطوبات کند و در صناعت مستعمل
باشد و بیشتر بوره ها چون آبی روانست
چون هوائی بر وی زنند منجمد گردد و اگر
بوره را با نکبین برشته و در خم سرکه
شیرین اندازند و سه روز سر خم استوار
کنند سرکه در وی بغایت ترش گردد و اگر بوره را
با زهره سام ابرص بیامیزند و در آب
حل کرده در موضعی که انجا مار بسیار باشد
بپاشند ماران بگریزند و اگر بوره که رنگ
آن بسرخی گراید با صدف بسایند و در
بینی زنی دمند که خواهند که بدانند که
دوشیزه است یا نه اگر او را عطسه آید
آید دوشیزه باشد و اگر عطسه نیاید
روی گشوده بود و بوره را در حقنها بکار
دارند تا ماده را سیلان دهد و طبیعت
او گرم و خشک است با آخر درجه دوم و غسال است
و جلا دهد و طبیعت و پوست روی را پاک
کند

آما معرف را سخت زبان کارست اکر بوده را
برشکم اندامیند بخاصیت کرمی که درمعا باشد
بکشد **فصل در معرفت شبت**
وخاصیت او شبت انواع است یک نوع ماننده
زاج سفید ست و صبّاغان آنرا زاج بلور
خوانند و بهترین شبت آنست که لون او
در غایت صفا باشد و الوان را بکمال خوبی
رسانند و بعضی را از جملهٔ یمن آرند شبت
یمنی خوانند و آن مثل بلور صافی باشد
خاصیت او آنست که گوشت بیخ دندان.
ریش شده را و خون از و منبع کشته شد
و درد سوده در بیخ دندان مانند گوشت بن
دندانرا سخت کند و خون را منع کند و در
صناعت اکسیر اصلی بزرگ باشد در طبیعت
او قبضی تمامست و طبع او گرم و خشک
در درجهٔ دوم سیلان خون را از بیشتر
اعضا باز دارد و بر سوختگیها طلی کنند
نافع

نافع باشد و اگر با نمک بیامیزند بوی دهان را
سود دارد **فصل در صفت انواع**
زاج زاج و خواص او زاج حجری معروفست
و از چند نوعست و جملهٔ انواع آنرا طبیعت
بیک یک نزدیکست و لون آن سفید ست
و سرخ و زرد و سبز یک نوع را قلقطار گویند
و نوع دیگر را قلقدیس و نوع دیگر را قلقند
و او سبزست قلقطار زرد باشد قلقدیس
سفید باشد و این دو نوع را در داروها چشم
بکار دارند و در مرهمها مستعمل باشد
و الوان را بکمال کردانند و اگر زاج بر جراحتی
بر اکنند که از و خون بسیار رود و رفتن خون
باز دارد و دوام حیض را هم باز دارد و اگر
کسی را خون از بینی آید زاج بر پیشانی او
طلا کنند خون باز ایستد و اگر زاج را با لعاب قنجا
ورند حب صنوبر در خانه دود کنند هر کیک
و پشه که در خانه باشد بمیرد و اگر سوراخ
بینی

شخص را بغلفد پس طلی کند خواب از انکس
برود تا انکاه با آب گرم بشویند و پاک کنند
جرب ۲ و بروغن زیت پاک کنند و نوعی دیگرست
که از جانب مصر آورند آنرا زاج مصری گویند
و زاج در صنعت صباغان مستعمل باشد
الوان را بکمال کرده اند و بهترین او آنست که
زود بگدازد و طبیعت او گرم و خشکست
بدرجه سوم و در وی سمیتی هست شش را
خشک کند و باشد که هلاک کند و در وی قبضی
تامست عرق النسا را نافع بود و اعصاب را
زیان دارد و اعضاء مسترخی را سود دارد
و هر آبی که در ان زاج بوده باشد اگر بدان
سر و تن بشویند و ادمان کنند سست آرد

فصل در صفت جنس نوشادر و خواص او

نوشادر نیز چند نوعست اول معدنیست
و بهترین نوشادر آنست که مانند بلور باشد
و اکثر لون او سفید بود مثل نمک زرین و آورده اند
که

که موضع آن حیوان که آنرا سمندر می خوانند
در معدن نوشادرست و آن حیوانیست
مثل گربه و پوستش را از آتش نسوزد و ملوک
از ان دستار خوان سازند و معادن
نوشادر بغایت گرم باشد چنانک اگر تخم
مرغی را بزمین معادن بنهند پخته شود
و خاصیت او آنست که اجساد سیاه را سفید
کرد اند و اگر آنرا با زنگار بیامیزند و تر کنند
و بر روی نقره بکار برند همچنان باشد که
سیم سوخته و اگر با آب نوشادر در روی
چیزی که آنرا الجام قلعی خواهند کرد
طلی کنند الجام بهتر آید و اگر آهن یا مس
یا برنج را خواهند که زراندود کنند بواسطه
نوشادر توانند کرد و اگر با قلعی بیامیزند
بعد از سحق تمام و در روغن حل کرده بر عضوی
خضاب کرده طلی کنند آن عضو را سیاه کند
و مزاج نوشادر گرم و خشکست و در وی قبضی نیست
تمام

ودر وی خاصیتی است که جیوه را از عمق
جذب کند و نوعی از نوشادر بصیغت
می سازند و آن هم بغایت نیکوست
اما در همه احوال خاصیت معدنی ندارد

فصل در معرفت احجاری که مناسبتی
باشد بجواهر دارد هرچند در مرتبهٔ آن
نباشد و تفاصیل آن در کتب خواص احجار
که منقولست از متقدمان ذکر احجار بسیار
کرده اند و هر یک را ازان خاصیتی گفته
بعضی ازان درین روزگار مشهور و معروف
و بعضی مجهول که اکثر اهل زمان از معرفت
آن قاصر آنچه معروف بود و مشهور آورده شد
ازانک احجار بعضی آنست که باری سبحانه
و تعالی بیافریده است تا مردم دران بحسب
ارادت و رویت تصرف می کنند که آن ضرورت
معیشت ایشانست و بی آن ضرورت
صورت نبندد که امور معیشت ایشان بنظام
بود

بود چون نقد و نقره که ازان نقود ساخته اند
بحسب عادات هر دیاری و خلق بآن بیع
و شری می کنند و بعضی آنست که در زر و زیور
و زینت پادشاهان و اشراف ازان سازند
چون یاقوت و مروارید و لعل و زمرد
و غیر وی و بعضی آنست که سبب اصلاح
غذاهای انسانست چون املاح و بعضی
آنست که سبب دفع امراض انسانست
چون توتیا و حجر ادمی و مرقشیشا که در
ایشان تریاکی است و بعضی آنست که
ازو بمشارکت و مصادمت با آهن و پولاد
آتش حاصل می کنند که بدان انتفاعات
نامتناهی گیرند و بعضی بران اجسام صلب
می گداختند چون سیماب و بعضی اجسام
صلب را باعانت آتش سیال می گرداند
چون بوره و قلی و بعضی چون سیمان
در جسم از فلزات انعواجی افتد بواسطهٔ
ازدواج

احداث لوني مي كند خارج هر دو جسم
از جمله فلزات جون توتيا و مغنيسيا
و مس سوخته و اسرب و سبيذ و بعضي
زينتي از الوان خوذ مي سازند جون
گل سرخ و زرده و زرنيخ و لاجورد و زنجار
و غير آن و بعضي ازان آهن حاصل مي كنند
يا در وجند ازان منافع و خواص باشد و بعضي
ازان نوع فلزات ديگر جون مس و قلعي
و اسرب حاصل مي آيذ ازان اواني و ظروف
مي سازند يا آدمي را بذان احتياج باشذ
و بعضي در اعضاء حيوانات متولد مي شوذ
و در هر يكي منفعتي خاص پديذ مي آيذ
جون حجر التيس و حجر گاوميش و حجري
يا در مثانه آدمي شوذ و بعضي آنست يا ظاهر متولد
از حيوانست جون سرطان بحري و ارنب
بحري و سفيذ مهره و ناخن ديو و گوش ماهي
و بعضي مثل نبات و اشجار جون مرجان يا

واسطه

واسطه است ميان معادن و نبات
و بعضي از بلور و سنگها جراحت و غير آن
و بعضي آنست كه از اول نباتي باشد
حرارت آتش وي را رسد متحجر و منجمد
گردد جون قلي و مرمر و بعضي زهرست
و بعضي باذزهر جون حجر التيس و انواع باذزهر
و زبرجد و بعضي آنست كه مشتعل شوذ
جون شمع كه نسوزذ جون كاه ربا و سندروس
و بعضي دفع امراض كند و بعضي بسبب
داشتن آن زيادتي عظمت و شكوه و هيبت
در چشم مردم و ضد آن و بعضي در بنا و عمارت
بكار دارند جون گچ و ساروج باري
تعالي جمله را بيافريذ بكمال قدرت
خوذ تا خلق جمله را بدانند و از آنجا فايده
باين گرفتن بگيرند و آنچه آنرا در ضرورات
بدن و غير آن بكار باين داشتن بدانند
و ازان انتفاع گيرند و طلب منافع بسيار
و فوائد بيشمار
والله اعلم تبارك الله
الحسن الكاتب تبريز

١

مقالت سوم در شرح فلزات سبعه

فصل اول در بیان اصول فلزات
سبعه بطریق اجمال چون شعاعات
جرم آفتاب در تجاویف زمین تاثیر کند
و از حرارت آن استیلا یابد بر برودتی
که دران تجاویف باشد در تجاویفی که
دران مائیتی بود ازان بخاری حادث
شود و در تجاویفی که دران هوائی باشد
ازان و از ارضیتی که محیط آن هوا باشد
دخانی حاصل شود که مادهٔ و اصل فلزات
بود و از ترکیباتی که میان ایشان افتد
و استحالتی که بر ایشان طاری گردد فلزات
مختلفه و جواهر مختلفه و معدنیات
متمیز حادث شود و اسم فلز بر هفت جوهر
اطلاق می کنند چون زر و نقره و مس و قلعی
و آهن و اسرب و خار صینی و چون
بخار مذکور در تجاویف حاصل شود و منفذی

حادث شاهم　　نیابد

نیابد که بیرون آید و مدتی مدید بماند و
و بتحلیل نپذیرد محتقن شود چنانک برودت
خارج که موجب فساد باشد بوی راه نیابد
و مادهٔ حرارتی که اصل او باشد ازو بحیث
منقطع نشود و بدین حال بماند تا زمان بسیار
جرم آن بخار را نضجی بسبب اتصال حرارت
و انفصال برودت پدید آید چون آن
نضج تمام بیابد و اجزاء آنرا متشابه کرداند
اتفاق افتد که برودتی خاص بدان پیوندد
استحالتی بران مادهٔ طاری شود آن جوهر که
حادث گردد زیبق باشد و اگر بخاری
یا دخانی شود و هم احوال مذکور بر و طاری
گردد آن جوهر که حادث شود جوهر کبریت (منجمد)
باشد و این دو جوهر مادهٔ و اصول فلزات
هفتگانه باشند همچنانک عناصر اربعه اصول
و مفردات جمله مرکبات عالم سفلی اند که بواسطهٔ
امزجه مختلفه صور مرکبات علی اختلاف اصنافها

حادث می گردد

و تولد فلزات از امتزاج بخار زیبق و تاثیر
هر یک در دیگر بتقدیر العزیز العلیم و گفته اند
که کبریت پدر اجساد ابریزست و زیبق
مادر آن نیستان زیرا که حرارت آتش
اجساد را در یک ناخن آرد و روشن ترکرده اند
و چون چنین بود این دو اصل یعنی کبریت
و زیبق بتقدیم اولیتر باشند پس آنرا مقدم
داشته آمد و پیش از ذکر فلزات
و انواع خواص و لوازم آنرا شمرده. فصل
در صفت کبریت و خاصیت آن کبریت
انواع است زرد صافی شفاف و بعضی سرخ
و بعضی سفید و معادن او در بسیار مواضع است
و سرخ عزیز الوجود ست و آورده اند که
معدن کبریت سرخ در دریا مغرب درکی هست
و در شب چون شمع روشنائی می دهد و آنچ
در انواع هست که گوگرد سرخ کیمیا ست
یعنی در اصل است لکن گوگرد سرخ بقوت تر

و شریفتر

و شریفتر و نیکوتر انواع کبریتها ست و سبب
افادت صبغ تاثیری کامل دارد و هم در بیماریها
نافع باشد و چون بواسطه آن عطسه
آرند درد سر را سود دارد و آن نوع که
زرد ست بیشتر انواع فلزات را سیاه کند اجسام
و نقره را کلس سیاه مانند کرد و زرگران
سیم سوخته بدان پاک کنند و شکل از زر شکل دار
ببرد و نیز طبع را نرم کرده اند و افادت
لون سرخی کند و در صبغی تمام است و در
گوگردی روغنیست منجمد و منجمد شدن نوعیست
دیگر هست سفید آنرا فارسی خوانند
و آن خورد نیست آنرا با روغن کنجد حل کنند
و بر چوب طلی کنند گرد را پاک کنند و نافع باشد
و در انسان مخصوص نیست بلکه جمله انواع
حیوانات را که باشد کبریت بروغن
حل کرده در و مالند و اگر خواهند که جامه را
سفید کنند گوگرد را در زیر جامه دود کنند

بغایت سفید شود واگر کوکرد در زیر درخت
ترنج دود کنند گل را سپید کند واگر آنرا
بشراب کهن بیامیزند وموی سیاه را بدان
خضاب کنند سفید کرده وچشمهاستیکه
درو آب گرم باشد وحرارت آن بسبب
مجاورت معادن کبریت باشد ودران آب
درآمدن بسیار خارش اندام را وبهار
کهنه را اگر از مرة سودا باشد نافع بود واوجاع
رحم را اگر از کثرت رطوبات باشد سود
دارد طبیعت کوکرد گرم وخشک است بدرجه
حیوانی ولطیف کننده است چون آنرا با سرکه
طلی کنند با بوی رطوبات مریض را منفعت کند

فصل در صفت زیبق وخاصیت او

زیبق سیماب است لفظ زیبق معرب است
وسیماب ترجمه او بلفظ پارسی وآن جوهری است
معدنی ومعادن او در بسیار مواضع هست
اما بیشتر از ان در چیه دو سکست وآن

ده

در وی بوع است بعضی میجان در کان وچشمه
می یابند وبعضی از سنگ حاصل می کنند
وسنگ سیماب سرخ باشد مانند شنگرف
ناسوده وبعضی آنرا شنگرف کانی می خوانند
وآن زنجفری که در الوان نقاشان بکار
دارند از سیماب وکبریت سازند واز معجن
دیگر سیماب حاصل نتوان کرد وبسیار چیزها
باشد که هم در معدن باشد وبصنعت
توان ساختن مانند نوشادر که از معدن خیزد
واند و نتوان بصنعت سازند وطبیعت
سیماب سرد وتر است در درجه دوم وبعضی
از قابض است واگر سیماب نباشد نتوانند
نتوان ساخت وزر وزین از کان بیرون
نتوان آورد سیماب مضر است جمله انواع
حواس را ومبطلست علی الخصوص حاسه سمع
وبعضی از سیماب زهریست کشنده وبازهر
آن سذابست وقی کردن خوردن آنرا نافع
بود

و اگر کسی را علت ایلاوس باشد که آن نوعیست
از قولنج که روده‌ها برهم تافته باشند اگر سیماب
بدان کس دهند شفا یابد و روده‌ها را مستقیم
کرده اند و در بعضی هضم نشود همچنان از زیرین
آید و سیماب کشته شپش و حشرات دیگر را
که در اندام آدمی متولد شوند همه را نیست
کند و اگر خاک سیماب با طعامی بیامیزند
چون موش آنرا بخورد در حال بمیرد والله اعلم

فصل اول در صفت زر و خاصیت او

تکون زر در معادن چنان باشد که هر گاه که
شعاعات آفتاب در بعضی از زمین تاثیر کند
بسبب اثر حرارت آن در تجاویف زمین
بخاری و دخانی متولد شود و میان ایشان
ازدواجی و ترکیبی افتد و اجزاء آن متشابه
بود و بعضی کامل تا بند آن ماده در غایت رقت
و صفا باشد قدرت ازلی صورت زری بدو عطا کند
او را و حدوث جوهر زر از این وجه باشد
و علت

و علت آنک زرها بعضی خالص باشند و بعضی
نه آنست که در اصل خلقت با مادهٔ
زر جوهری دیگر چون نقره یا نحاس یا قلعی
آمیخته باشد و زر جوهریست مشهور و معروف
و طبیعت او گرم و ترست و بقولی معتدل
و خواص و منافع آن ظاهرتر از آنست که بشرح
و بسط حاجت آید اما صورت جوهر زر
هیچ چیز از کیفیات عناصر اربعه فساد
نپذیرد و هیچ قوت عنصری او را باطل
نتواند کرد و بیشتر از فلزات که با او امتزاج
دهند او را بسوزانند و زر خالص بماند
و غش را از او پاک کرده اند و اگر زر خالص را
مدتها مدید در زیر زمین پنهان دارند
هیچ چیز از حکم نکرده و لون او متغیر نشود
بخلاف جواهر دیگر و زر را چون حل
کنند و در معجونات بکار دارند مرض سودا را
دفع کند و دل را قوت دهد و روح حیوانی را
ملحکند

واگر زر خالص با خود دارند بخاصیت
تفریح کند خاصه در دهان داشتن
واگر عضوی را بند داغ کنند بقیی تمام
کند و اگر میلی سازند از زر و بدو سرمه
در چشم کشند نافع بود بغایت و ازو
قلبها زر حاصل می شود که در ادویه چشم
زکی معظم است و شریف و عزیز الوجود
و هیچ دارو قایم مقام او نیست و زر مصول
صاحب آن را الثعلب را بغایت سود دارد
زر خالص آن هست که چنانچه بخلاص برند نقصان
نکند و آنرا زر طلی خوانند و بعد از آنک
در زر منفعت بسیارست و خواص او ظاهر
باری تعالی بکمال قدرت خویش آنرا عزیز
کرد این است و قاضی الحاجات خلق کرده
تا اسباب امور معاش بواسطه آن مخلوق می‌رسد
بدین سبب ورا اجل عطا کرده است که
زود فساد بصحت او راه نیابد سبحانه ما اعظم
شانه تعالی برهانه

تمام

تا هم قوی بحسب عادت خویش ازو نقدی
ساخته اند بعضی بجنس چنانچه در ترکستان
که از زر ستاور را مضروب نکرده اند و مبلغ با نصد
مثقال از آن بالشی میخوانند و در هندوستان
تنکه و بعضی خالص رها کرده اند غیر مغشوش
چون زرهای مصری و بعضی مغشوش کرده
و مغشوش و مواضعی که در ترکستان است
از معادن زر و آنجا آبهای بزرگ می رود
پوستهای گوسفند را در سنگها بندند که می میبندند
و بدان آب فرو می گذارند ذرات زر
در پشمهای آن پوست می گیرد بدین طریق
زر بسیار حاصل می کنند و بعضی ریگها را که
در میان آبها باشد می شورند و زرها از آن
بیرون می کنند و در بعضی مواضع زمین عجم
بواسطه زیبق حاصل می کنند خاک را آس
می کنند و در بعضی از معادن از جوی تا دانکی
سنگ می یابند و زر ثقیل ترین جمله انواع فلزات است

و بهترین جمله انواع جواهر اگر که زر
گداخته طرح کنند نرم شود و لونش زیادت
و زری که بصنعت سازند از خلاص رون
نیابند و بحقیقت زر نباشد بل که مانند زر باشد
اگرچه کیمیاگران طلبیه دعوی آن کنند که زر
بسازیم که از خلاص بهتر باشد اما این سخن
وزنی و حقیقتی ندارد و برنج دمشقی نیک
بزر ماند تا در آتش نبرند و اعتبار گرانی
و سبکی نکنند از زر باز ندانند زیرا که جوهر
برنج کل زنند قریب چهار دانگ عیار ندارد
اما در آتش سیاه شود و زر از همه کوهها
گداز نیکو و غیر آن با بینند زر ست و در چشم
اهل عالم با یکی یک روان شده است
و در منفعت چشمها و معاجین و در داروهای چشم
بکار دارند و بوی دهن خوش کند و عسر البول را
زر کشته نافع بود و معاجین که در و با کی و نیکی نماید

فصل در صفت نقره و خواص او

نقره

نقره جوهری است معروف و مشهور از جمله
فلزات سبعه طبیعت او سرد و خشک
و لطیف است و بعضی از اطبا برآنند که
معتدل است و همچنانکه بیشتر معادن زر در
زمین گرمسیر است معادن اکثر نقره در
زمین سردسیر است و آن بیشتر و بهتر است
نقره زر است اما بایدیکه او جنبان نیست
که از آن زر به واسطه ادویه مسحقه و ناچیز
گردد و در زمین بیوز کار دراز خاکستر شود
و از معادن بعضی نقره به واسطه سیماب
حاصل می کنند و وقت گداختن چون
نقره را گوگرد بر افکنند صورت او را فاسد کند
خاصیت او آنست که در معجونها و مفرحها
بکار دارند و در داروهای چشم بغایت نافع
بود و دل را قوت دهد و کثرت رطوبت را
دفع کند و بلغم لزج را تقطیع کند مجفف است
چون با داروهای دیگر بیامیزند و بکار برند خارش
سود دارد

وبا دیگر ادویه ترکیب کرده بوی دهن
خوش کند وعسر البول را سود دارد
و ازو قلیهای رفیع حاصل کنند چنانچه
ازوی بسازند پاک باشد فصل در
صفت مس و خاصیت او مس انواع است
یک نوع صافی است و روشن سرخ که بازردی
زند و بهترین انواع نحاس آنست که سرخ است
و نرم و نوعی دیگر سرخ سیاه رنگ صلب
و این نوع نیک نیست دهنه در معدن مس
تولد می کند و اگر نحاس را با ماست بیامیزند
ازو زنگار حاصل شود و اگر توتیا با زنگار
طرح کنند هم رنگ زر شود و آن برنج است
که ازو آینها کنند و اگر مس را ملغم از رز و قدری
قلعی روی افکنند برنگ نقره شود و سفیدروی
آنست مس سوخته در مرهمها و خضاب بکار
دارند و در صنعت میناگری و کاشی گری و
و نقوش خواتم و طوریها هم آلات مس کنند

و آلات

و آلات که تقشیر قلعی کنند و غیر آن هم مس کنند
بدان سبب که جسم حرارت از وی زودتر
قبول نکند و دیرتر از آن رها کند و از مس
بوقت گداختن صفایحی برجهد که آنرا
توبال خوانند و آن از جملهٔ ادویه است
خاصیت او آنست که در رنگ دادن بکار
آید و در دوا فواید بسیار است و از مس ادوها
تیر طالیقون سازند جراحتی که باو بهتر کنند
نشود و موی که بمنقاش طالیقون برکنند
دیگر بر نیاید خاصیت او آنست که در مرهمها
کنند جراحت کهنه را بصلاح آرد و علت
ناسور و بواسیر را نافع باشد و اگر آینه
کنند از مس و صاحب علت لقوه در خانه
که نور آفتاب در وی افتد در آنجا نگاه کند
شفا یابد و اگر مس سوخته را مصقول کنند
و ناشتا بکام کسی در کند قی آرد و توبال
مس چند از جملهٔ هند در کوه الموت پیکان
مس ساخته اند

بسنگ بحر قبان واین از جمله نوادر است

فصل در صفت انواع رصاص وخواص او

وآنرا قلعی گویند ومعدن او در دو موضع است
در چین ودر تنکر بلغار وبهترین آن آنست که سیاه
فام باشد وخشک بود ونشان او آنست
که چون بجنبانی بانگ کند ورصاص را بصنعت
قلعی کنند بغایت سفید وآنرا سفیدهٔ زنان
گویند روی را بدان سفید وصافی کنند
وگفته اند که قلعی از جنس نقره است
ولکن سه سبب عارض شده است اورا
در معدن رخاوت جسم ورایحهٔ کریهه وصریر
خم کردن واصحاب صناعت اکسیر دعوی کنند
که این هر سه آفت از قلعی توان برد اگر ممکن باشد
نقره مصنوع بود خاصیت او سفیدهٔ روی را
پاک کند ونشانها ببرد وکسی که اورا شهوت
بسیار رنجه دارد قلعی تنک کرده بر زیر پشت
بندد شهوت او ساکن شود واحتلام بسیار باز
دارد

انواع آنست که سفید وصافی باشد وآنرا مانند مارها ساخته باشند ونوعی دیگر چینی است وآن اندک [illegible]

دارد ودر مرهمها کردن ریشها را سود دارد
وطبیعت او سرد وخشک است تجفیف کند
وسیلان خون از جراحات باز دارد وبعضی
که کشتن می از او بآسانی برکشند والله اعلم

فصل در صفت اسرب وخواص او

معدن او در بیابانی از مواضع است ومغربی
ندارد از قلعی سیاه‌تر باشد وزود بگدازد
توتیا هم در معدن اسرب تولد می‌کند
از بخار اسرب حاصل می‌شود واسرب را چون
بسوزند ازو سفیده سازند ودر نکهها
ومرهمها وداروی چشم ونقاشی بکار دارند
واگر آتش زیادت کنند سرخ شود وآنرا سرنج
گویند وهم در نقاشان بکار دارند ومرداسنگ
هم از اسرب مرکب می‌شود واصل مینا
سرنج سرخ باشد ونقوش منقوش را بدو
خالص نتوان کرد مگر بمشارکت اسرب در گداز
واگر اسرب را در میان ثفل انگور یا بهمن سرکه
باشد

زرنیخ

کند اسفیداج بدید آید **خاصیت اسرب**
اسرب سوخته جراحتها را نافع بود و گوشت
عفن را از جراحت پاک کند و گوشت نو برویاند
و قروح چشم را نافع بود و درد اسنگ را خاصیت
آنست که جراحات را خشک کند و بوی بغل را
اگر بر که بخشایند و طلی کنند سود دارد
و اگر بخورند بیم هلاکت باشد و اگر اسرب
تنک کرده در عضدی بندند که بر اعضا باشد
آنرا بگدازانند و مهر اسرب جمله حواس را
مش باشد خاصه قوت و سمع و بصر را افلاج
و رعشه آرد **فصل در صفت انواع**
آهن و منافع او از گوهرهای گداختنی هیچ
خلق را نافع تر از آهن نیست چه بی آهن
هیچ کار و صناعت نتوان کرد و بهترین انواع
آن باشد که بغایت سفید و سخت بود
و در طبع منباشد و از آهن بصنعت بولاد
حاصل می کنند و بولاد نیز انواع است
فیکت

نوعی آنان بولادکری خوانند و بولادکی آن
بود که در وجهری سفید مسلسل بود
و بسیاری ازین بولادکی باشد که بوقت کار
زخم زدن بسبب خشکی بشکند و نوعی دیگر هست
از آهن هندی که آنرا روهینا گویند
و جوهر آن باریک باشد و در نوعی آن سبز
بود و نوعی دیگر هست در دیار فرنگ
که ازان شمشیرها کنند و آن آهنیست بغایت
سفید و نرم و ترازان چنانک آهن در زیر
ضربت آن البته پای ندارد شمشیر آنرا
در می پیچند چون کاغذ و ازان نکن ارند
که بدار اسلام برند شمشیری را ازان هزار
دینار مصری قیمت باشد و بر شمشیر شکلها
باشد که آنرا بفال ندارند و آن چنان
بود که سر انگشتی بر روی شمشیر از جوهر
خالی باشد و درون آن سیاه بود و جوهر
معینی کب را شمشیری بود که آنرا ذوالنقش
گفتندی

بر میان آن شمشیر مثل صورت قسر در جوهر نگاشته
بود **خاصیت آهن** زنگ آهن بمعده
نافع باشد و از آنها که بر معادن گذرند مبیح آنچه
نافع تر از آهن نیست یکی برو گذرد و آنچه یا
در زنگ آهنین جوشیده و سرد کرده بمستسقی
دهند نافع بود و مضرت آن در داروها
بکار دارند خاصه در مرهمها جراحت را
خشک کند و بواسیر را نافع باشد و اگر در
جوارشات استعمال کنند استفراغ معده
و فساد آنرا سود دارد و اعصاب معده را اثبات
دهد و باد بواسیر را زائل کند و رنگ روی
که بسبب علت بواسیری رنگ شده باشد
بصلاح آرد زعفران الحدید هم از آهن
حاصل می کنند و با آهن سبز را داغ کنند
مضرت آن باز دارد و زیادتی رطوبات را
دفع کند **فصل در صفت خارصینی**
و خاصیت آن در زمین چین کوهیست
کذلختی

کذاختی که آنرا خارچینی گویند زرد رنگ
باشد مزاج و رنگ او زرد یکسیت بزر سرخ
و گفته اند که از خلاص برون آید و از جوهر
ثقیل ترست بحکم آنکه چون آن زر را که با آن
جوهر آمیخته باشد بگدازند آن جوهر نشست
می کند در زیر بوته و این معنی بر ثقل او دلالتست
و این جوهر منطرق نیست آورده اند که
وقتی صاعقه آهن عظیم بنان موضع جوهری
یافتند صلب از عمودی بیشتر طول کالخیف [ازان؟]
بر زمین فرو شده مثل لون آهن سفید
جانبی بلون نقره زردیک باشد از آن دشنها
ساختند بکار دها را و جوهری بود متوسط
میان آهن و نقره و مثل این بسیار دیده اند
حکایت چنین آورده اند که در وقتی ملک
کیش و بحرین را منازعتی افتاد بسبب اسپی [ملک ج]
و شمشیری ملک کیش خواست که این هر دو را
از ملک بحرین بستاند چه خاصیت اسب
آن بود

که در آب جهار روز سنگ بشتافتی که مانند فندق بخت
و شمشیر را خاصیتی بود در برین ن که هیچ
شمشیر را مثل آن نباشد و آن چنانست که
در قدیم صاعقه آمد دران موضع ازان
جوهر دو دست شمشیر ساختند در اثنای
تمام کردن شمشیر کر بنوی یکی را بر زمین
نهاده بود چون شب در گذشت تمام بر زمین
فرو رفته بود و اثر او نماند چندانک طلب
کردند باز نیافتند چون شمشیر دیگر تمام
شد بعد از آن یک شب ملک بحرین پی
گذشت بنخلی رسید کمان برد که تخمیست
آن شمشیر بران نخل بگذارد کمان افتاد که
آنرا نبرید است و معلوم شد که نخلست
ملک برعادت در خشم شد و شمشیر را بر
سنگ زد دو پاره شد بیک ضربت شمشیر
بسبب سنگی زخم و کمال حدت شمشیر باد در خست
کم بسته بود چون اندک بادی بگذشت
بیفتاد

بیفتاد بعد ازان آن شمشیر را بیوند کردند
تمام آنرا موصول نام نهادند [illegible]
آن جوهر خارصینی بوده است و مرکبی ازان
با بعضی دیگر گفته اند والله اعلم فصل
در صفت آهن چینی و خاصیت و منفعت او
آهن چینی مرکبیست که در اقصار بلاد طمغاج
ازان آنها ساخته اند و اصل آن خارصینی است
و بعضی گفته اند مرکبست از جمله فلزات سبعه
چون زر و نقره و آهن و قلعی و مس بر خارصینی
و در شهرهای طمغاج هیاکل بسیار است
و معبدها با تکلف چنانک در هر علتی بوقت
تعبد ایشان نوعی از تنبه و اعلام است
تا اهل آن ملت آگاه شوند و بعبادت
خود مشغول کردند چون بانگ نماز در ملت
اسلام و متعبه و ناقوس و غیر آن در ملتهای
در ملت آن جماعت هم چنان بوده است
که از جمله فلزات ترکیبی سازند بشکل جامی

بزرگ مثل خمی چنانچه سر آن تنگ درهم آورده
باشند و آنرا بزنجیر از سقف معبد خویش
درآویزند و بوقت عبادت متوجه آن آهن
را بجنبانند آوازی هایل از آنجا بیرون آید
واکثر اهل آن ملت دران شهر و بعضی از
ولایت نزدیک آن اعلام و تنبه را بشنوند
و بمعبد جمع آیند آواز آن قریب یک منزل
برود آورده اند که هرکرا علت لقوه باشد
و در آینهٔ چینی نگرد شفا یابد و با خود داشتن
دفع مسیس جن کند و اگر مصروع با خود دارد
نافع باشد و دفع سحر نیز کند و اصحاب
مالیخولیا را با خود داشتن نیک بود و گفته اند
آینهٔ چینی بنفس خود چیزی است ازان جراتها
مختلف سازند اگر از کودکان خرد آویزند
در خواب نترسند و بسیار فزع نکنند و حفظی
باشد ایشانرا از جنیات فصل در انواع
معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته اند

هفت

هرچند ذکر آن درباب گذشته تقدیم یافت
اجمالا اما بر سبیل تفصیل ذکر هر یک کرده
شد برنج را شبه گویند و از مس و توتیا
مدبر سازند آنرا مسی باید که مصفا باشد
تا نیک زرد شود و ازو اوانی و غیر آن سازند
و توتیا چندانکه جوهر مس آمیخته می شود
در وزن مس می افزاید و اگر برنج را با زر
بیامیزند زر را شکل دار کند و خاصیت قبول نکند

فصل در صفت اسفیدروی و خاصیت او

اسفیدروی از مس و قلعی سازند غیر کانی
باشد و گوهری پاک باشد و سفید بود
و سبب ترکیب اسفیدروی آن بوده است
که پادشاهی قهار بفرمود تا اوانی زر و نقره
بشکستند و هیچ کس را امکان نداشت که زرینه و سیمینه ارزم
آب خوردی حکما بجهت ایشان دم برو زدند
تا اسفیدروی بدل آن بساختند و برنج
عوض زر و قلعی عوض نقره در کار نرم اند

وبآمیزش کوهری خشک حاصل می شود
یا در وهیچ نزی نیست وسعیذ روی را
مزاجی حاصل شده است متمد یا اجزا آنرا
صنعت نتوان کرد یا جکونه باهم آمیزشی کامل
یافته اند **فصل در صنعت بت روی**
وخواص او بت روی ترکیبیست از مس بسد بجاس
وآن اخس انواع مرکبات فلزاتست
وازان هیج اوانی فاخر نکنند هرچه را مس زیادت
باشد هاون وطبخین کنند وهرچه را انس ب
بیشتر ازان دیکها وکرمابه سازند وآنرا
در زمین عجم نال خوانند ومیان انس وسعیذ
آن مزاج حاصل نشود یا میان مس وقلعی
واکر بآتش نهند انس بسه زود کداخته شدن
کیرد وهرچه از سعیذ روی وبت روی
ومس وبرنج ناصورون برهم کدازند حاصل
اخس وارذل جمله مرکبات فلزات باشد
فصل در معرفت طالیقون وخاصیت او

طالیقون

طالیقون جوهریست مرکب از همه فلزاتست
وآن حکیمی بزرک ترکیب کرده است از یونان
ومنسوب باسم طالیقون سبب اینست
خاصیت طالیقون آنست یا ازو منقاشی
کنند وبدان موی از روی یا از پلک چشم
برآمده باشد برکنند دیکر بار بر نیاید واصول
آن منقطع کرده اند واین معنی مجربست
وقتی شخصی از معارف تجار یا حقیقت عددت
ثابت داشت منقاشی ازان بدین ضعیف
داد وبدان موی از روی از چشم هر یکی برکندم
شفا یافت واکر ازان استره سازند وبدان
حلق کنند حکم آن همین حکم باشد ومعروضع
یا بدان مجروح شود قطعا بهتر نشود واکر
ازان پیکان سازند همین حکم دارد جراحت
آن البته التیام نپذیرد بعلت سمیتی یا در و
حادث شده است هر یا در آینه طالیقون
نکرد اکر چشم زود باز نکیرد درد کند ونور
بصر فاسد کند

ماکر طالیقون را کم کنند و در آب زنند
مکس کرد آن آب نکرذ و بهر موضعی که آن
آب بباشند مکس روی ننشیند و از آن
موضع بکریزد و از هر موضعی که بدان حوت
برکشند اصول آن منقطع شوذ و صیادان
باشکالهاء مختلف کنند اکر از آن پیکانها سازند
جون پیکان نحاس که بدان نخجیر کور و آهو
کیرند و شستهاء ماهی جون اعضاء حیوان
مجروح شوذ البته هلاک کردذ **فصل**

در صفت دندان ماهی و خاصیت و منافع او

ماهی جوهری باشذ سفیذ و رخشان خرد
نقش مثل دانهٔ کنجد و بعضی زرد فام باشذ
و نقش آن بزرک درست مانند دندان ماهی را
غیر از پاکیزکی و عزت خاصیتی دیکر نباشذ
در قدیم قیمتی داشته است از آن دستهاء
کارد سازند و قبضهاء شمشیر و در زمین
خطا عزیز دارند دستهاء کارد را خضاب کنند
بوسمه و حنا.

تارنك

تا رنک کیرذ مثل رنک ختو و جلا داذه شبهی
باشذ بغایت همجون ختو روان از ختو نتوان
شناخت که جون بکارد بتراشند لون او
برود و ختو را رنک برقرار باشذ و از بیخ
جوب خذنک دستهاء کارد سازند و رنک
کنند بغایت خوب باشذ و آن شبه از دندان
ماهی بسی خوبتر است و از بیخ نی خطائی
همین اشباه می سازند و برو نقشهاء عجیب
می کنند هم بغایت خوب باشذ **فصل**

در معرفت عاج و خاصیت آن عاج او
استخوان پیل است و جوهری داردذ بغایت
خوب مثل جص و پلاذ خرد و درشت و غیر
عزت خاصیتی دیکر ندارذ و در شهرهای
خطا عزیز تمام دارند از آن شانها سازند
و دیکر زینتها سازند و بعضی از آن زرد باشند
جون در شیر کاو نهند شانند بغایت سفیذ شوذ

فصل در معرفت آبنوس و خواص او.

آبنوس چوبیست سیاه که از ساحل دریا زنگبار
آورند و پوست او سفید بغایت ثقیل
از غایت ثقل بآب فرو رود و نیک سخت باشد
سبب آنکه هیچ تخلخل درو نیست ازو ظرفها
سازند و عاج کاری کنند و چون آبنوس سوزند
بوی خوش آید و اگر بآب در چشم کشند سفیدی
از چشم ببرد و براندام سوخته کشتن سود دارد
و ریگ مثانه را نرم کند و ببرد و شکم نیک باشد

فصل در معرفت ختو ختو بعضی گویند
سرو ماریست اما بتحقیق ختو جانوریست
مانند گاو و در ولایت قرقیز باشد از توابع
زمین ترکستان در جانب شمال و ازو دسته
کارد و شمشیرها سازند استخوان او زرد رنگ باشد
و نقشها بر بود و باشد که بسرخی مایل بود و هرچه
از جانور جوان سازند محکم و استوار باشد
و خوش رنگ تر بود و آنچه پیر شده باشد تیره رنگ
و خورده باشد پادشاهان آنرا بقیمت بسیار بخرند
و در چین نیک پسندیده

دارند

دارند و در مغرب و دیگر بلاد همچنین آورده اند
که بروزگار خلیفه مصر بازرگانی دسته کارد
بزرگ از دندان ختو بمکه برده بود و ایشان
طلب ختویی کرده اند آن دسته کارد بشانزده
هزار دینار مصری بخریدند خاصیت او آنست
که هر که با خود دارد زهر درو کار نکند و چون
زهر نزدیک او رسد مانند عرق بر استخوان
ختو نشیند ازین سبب مطلوب پادشاهان است

فصل در صفت روغن بلسان و خواص او
بلسان درختی باشد در مصر در موضعی که آنرا
عین الشمس گویند و برگ و بوی او بسذاب ماند
روغن و دانه و چوب او بکار دارند اما عزت
روغن را باشد آورده اند که بلسان بمواضع
دیگر می روید اما روغن نیاید و در وقت طلوع
شعری آخر چهله تابستان شاخهای او بنیشتر
سوراخ می کنند تا از آن سوراخها روغن بیرون
می آید و در سالی اندکی حاصل شود **امتحان
روغن بلسان**

اگر روغن بلسان را در آب چکانند باز بر آب شود
و با هستکی با آب بیامیزد و آب را تیره کرداند
و آب از و جدا شود و آن بتحقیق صمغیست نه
روغنی و اگر بشمع در روز نند و بسوزنند و خاکستر
او را با آب بسرشند اگر چون موم باهم گیرد روغن
خالص باشد و بهترین آن تازه بود که کهنه چون باشند
و قوتش نماند **در خواص روغن بلسان**
تمامت زهرها را سود دارد و تریاق فاروق بی
او نتوان ساخت و بچه که دیر از شکم برون آید
چون روغن بلسان زیر او بسوزنند زود برون آید
و درد صرع و دردها باد زرنج و جگر و معده و درد پای
که از سردی باشد سود دارد و منفعتها او در کتاب
طب بسیار است و عزیز الوجود است نزد حکما
فصل در معرفت سقنقور و خواص او
سقنقور جانوریست مانند سوسمار بهترین آن
بود که در فصل بهار گیرند سقنقور اصلی کمتر بدست
آید و بهترین اندام او ناف و شکم و گرده باشد
و تا نمکسود نکنند باشد
و تازه کار نکند

واز

واز جهت ضرورت نمکسود بکار دارند که تازه
بکار نتوان داشت **خاصیت سقنقور**
خاصیت او آنست که چون بخورند قوت باه
ضعیف چنان غلبه کند که ساکن نشود مگر چیزها
که تسکین باه کند مانند کوکل و شوربای عدس
و امثال آن بخورند و از داروها تریاک است
آنها را که رنج سردی باشد که تعلق باعصاب
دارد بغایت نافع باشد **مقالت چهارم**
در عطرها فصل اول در معرفت
مشک و خواص او آهوی مشک را بگیرند وقت
بر شکم و اندامهای او مالند تا خونی که در حوالی
ناف او باشد بنافه شود و چون سرد شود ببندند
و چون معلوم شد که دیگر خون با آنجا نخواهد آمد
نافه را بگیرند و بیاویزند تا مدت یکسال و هر مشک
که پیش از کشتن او در نافه شود بار ها بزرگ باشند
و هر چه تعلق قطع در آنجا شده باشد جز نافها
بسته و محکم شده آزاد در میان مشک باز یابند

وگفته‌اند که آهوئی که سنبل و یاسمین می‌خورند
مشک از آن متولد می‌شود **انواع مشک**
بهترین مشکها مشک ختنی باشد که از میان ولایت
خطا آرند از آن سبب کم بدست آید نافه از آن
قریب یازده مثقال برآید و از تنکی پوست
آن نافه بیش از یک درم نباشد بدست بتوان داشت
که در اندرون او شاخها هست یا نه و چون مشک او
بریزند پوست نافه نیم مثقال یا قریب بیش نباشد و ظاهر
پوست نافها ختنی نرم باشد و بر وی سرخ موی باشد
و چون مشک ختنی خواهند که بسایند اگر کافور بکار
دارند سر بسته آید و چون از وی روان شود
بر روی ده درم بیش نتوان سود از حدت بوی آن
و جائی که ده مثقال از دیگر مشک بکار شود از آن مشک ختنی
دو مثقال بیشتر بکار نیایند و بعد از مشک ختنی مشک تبتی
از دیگر مشکها بهتر باشد و نافها خرد باشد نافه
بوزن سه مثقال تا چهار مثقال برنیاید و بر روی موی
اندک بود و مشک او بعضی زرد باشد و بعضی سیاه و زرد
و سیاه زرد را اتفاقی خوانند

بشوند

وسبب

وسبب زردی آن باشد که تازه‌تر بود و سبب
سیاهی آنک کهنه‌تر باشد چه چون تازه سرخ بود
و چون کهنه سیاه و بعد از آن مشک طوسمی باشد
و این نوع بتبتی نزدیک باشد و موی نافه آن
سفید بود بعضی بزردی زند یک نافه از آن بوزن
هفت مثقال برآید بعد از آن بنالی باشد و آن
مشک بیشتر ریخته فروشند بی نافه اما مشک
تنگ باشد و در رشا نافها بزرگ بود و جائی که مشک
تبتی یک مثقال باید از این مشک نیم مثقال تمام بود
و آنرا از مشک تبتی باز بس دارند جهت آنک
ریخته فروشند بی نافه بعد از آن مشک خطائی
بود که از سرحد خطا آرند و بمشک ختنی ماند که نافه
او هم تنک باشد و نیز موی بود اما در قوت
از تبتی کمتر بود از آنک مشک او ضعیف‌تر بود
و بیشتر از مشک که درین زمان می‌آورند برین جانب
مشک خطائی است و بعد از آن هندی که از جانب
هندوستان آورند بوی آن کم باشد اما بیشتر

از دیگر مشکها بکار دارند

سیاه رنک بود معدوشیان جیار باشد اما کمتر
از خطایی بود و بعد از آن کشمیری باشد و این
نوع از همه انواع بدتر باشد نافه بوزن درهم
برابر یا درویک مثقال بیشتر بود و درو نیز شیاف
باشد و بو منتها رسد بجهت بکاری زیادت نماید
مکر عطاران آن را با مشک نیکو بیامیزند و آن لخت
انواع مشک باشد امتحان مشک آبکینه بر آتش
نهند مقداری مشک بروی اندازند اکر بوی
مشک خالص آید نیکو باشد و اکر بوی دیکر ظاهر
کردد مغشوش بود و نیز در میر دندان بخایند
مدور کوی کیرند و بمالند اکر کوی نکین شود
و ثقلی بماند مشک بود و اکر همه بارکیل شود و هیچ
نماند خیانت کرده باشند دیکر سر سوزن در سیر زنند
و در میان نافه زنند اکر بوی مشک دهد نیکست
و اکر بوی سیر دهد بد باشد و به نافه اعتبار نشاید
کرد از بهر آنکه در نافه نیز خیانت می کنند بسوزن
دروی آکنند و اکر در نافه جو یا کندم یابند بد باشد
و مشک فروشان کویند آهو خورد

دروغ کویند آن نشان خیانت باشد و اکر خون
یابند دلیل آن باشد که نافه زود شکافته اند
و اکر مشک سفید باشد دلیل آن بود که نافه نم
یافته باشد و مشک تباه شده و خیانت مشک
بسیار بود احتیاط تمام باید کرد خاصیت مشک
مشک بزهرها سود دارد و درد از مرها جشم کنند
و در معجونات بکار دارند و در مزاجهای سرد
استعمال کنند و مضرت حدت مشک بکافور
دفع شود فصل در معرفت عنبر و خواص او
عنبر انواع است اما بهترین اشهب است
نیک سفید و بوزن سبک و چون بشکنند میان
او سفید باشد و تیره تر بود و بعد آن بسیار
نبود و بوی او بر مشک غلبه کند و بعضی از آن سفید
بوده از جهت هوا سیاه شود و چون بشکنند خال
رنک باشد و اندکی بسیجی زند بعد از آن
عنبر سیاه باشد و لکن جو غالیه را نشاید امتحان
عنبر آبکینه بر آتش نهند و عنبر در وی ریزند اکر
بوی مشک خالص دهد نیکو باشد

و بعد از آن سلاطی [illegible]
و آن ازرق و جرب [illegible]
و بوی او بر بوی [illegible]
غلبه کند

واگر بوی دیگر با او آمیخته بود مغشوش باشد
و نشان عنبر خالص آنست که تمام گداخته شود
و در روی آبگینه رود مانند روغن اگر تمام گداخته
نشود مغشوش بود و گداخته را قدری در جام
سفید مالند اگر سبز نماید خالص است والا مغشوش
باشد و امتحان او چون امتحان مشک است و خواص
بسیارست فصل در صفت عود و خاصیت او
عود انواع بسیارست و هر عودی که در سر آب آید
بغایت بد باشد باید که محکم و چرب و ستبر و نشو
باشد و بوی او بر آتش باید که عود در آتش بوی
او از اول تا آخر یکسان بود با آخر سوختگی بوی او ناخوش
نشود عود جاوی هم نیکو باشد از همه انواع عود
قماری بهتر بود که همه صفات نیکی در و جمع است
خاصیت عود بدماغ و اعصاب سود دارد
و قوت دل دهد و رمق چهار مجوها کند معده
ضعیف را روح با صلاح آورد و چون بخایند
بوی دهن خوش کند بیشتر اعضا را سود دارد

فصل

فصل در معرفت انواع کافور و خواص او

درخت کافور و صندل در بیشهای سخت است
و بیشهار باریک بزمستان چون برگ ندارند
نتوان شناخت و تابستان نیز دران بیشها
مار بسیارست و ماران بسبب خنکی خود را بر
درخت می پیچند تابستان بانجا رفتن ممکن نیست
تابستان بسر کوهها روند و تیر با آن درخت که
شناخته باشند اندازند جهت نشان پس چون
زمستان رسد بانجا روند هر کس که تیر خود
در درختی باز یابد آن درخت از آن او باشد
و چوب درخت کافور چوبی باشد سپید
و بس هیچ نشد و زود شکن باشد و کافور مانند
صمغی باشد در میان آن چوب و بیرون نیاید
چون بشکافند کافور از آن میان بیرون آید
آنچه از میان چوب بیرون توان کرد بیرون کنند
و بعد از آن چوب را بتراشند و از آب کافور
معمول بتصعید حاصل کنند آنچه از میان چوب
بیرون ریزد

آنرا رباحی خوانند و آنچه بتصعید حاصل کنند
فنصوری گویند و آن سپیدی بود که بازردی
زند و انواع دیگر باشند اما رباحی و فنصوری
یک جز بپنصد دینار بخرند و معمول یک جز به پنج دینار
بخرند در کافور خیانت بسیار کنند نیک احتیاط
باید کرد **امتحان کافور** در آبگینه کنند و بر آتش
نهند اگر تمام گداخته شود خالص باشد و اگر چیزی
بماند خیانت کرده باشند و بر طعم و بوی اعتماد
نشاید کرد و مانند او بسیار محکم که بدست عالمان نشود باشد
کافور خالص است **محافظت کافور** آنست
که از هوا او را نگه دارند در شیشه یا موضعی استوار
باید کرد و قدری جو با آن بیامیخت که ممکن باشد
که از هوا تحلیل یابد و مضمحل و متلاشی گردد ه
خاصیت کافور کافور حرارت را بنشاند
و در رنجهای گرم سود دارد بغایت و در آبله
و جوشش که در چشم بدید آید بکار دارند و بوییدن
گرم با آن اعتدال گیرد و قوت باه را ضعیف کند
و اگر در مرده براکنند

مدتی مدید بران هیات و صورت بماند ه
فصل در معرفت صندل و خواص او
انواع صندل بسیارست نیکوترین صندل
نوعی باشد که بزردی نزدیک باشد و سفید
بود محکم و چرب و خوشبو مانند عود و بعد از آن
نوعی باشد سرخ و آن جز طلی را نشاید
و آلات و شطرنج و نرد و مثل آن **خاصیت صندل**
درد سر که از گرمی بود طلا کنند سود دارد
و بجای کم و معتدل را قوت دهد و حرارت
باعتدال آورد **فصل در صفت زعفران**
زعفران در بسیار از مواضع باشد گل کبود رنگ
دارد و در آخر فصل خریف شکفته شود و بهترین
زعفران قستانی و بادغیسی و جاسبی بود
که بغایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود
و بدترین آن اصفهانی که مایل به سفیدی باشد
خاصیت زعفران بسیارست در داروها
و عطرها و رنگها و حلواها بکار دارند دل را قوت
دهد و نشاط بسیار آورد

مسهلی بافراط دارد و بغایت نیکو باشد **فصل**
در معرفت زباد و خاصیت او زباد از
جانوریست مانند گربه و در جبال او در از تر باشد
هر روز نیم مثقال یا بیشتر از اطراف پستان و سینه
او حاصل آید بوی خوش دارد بنرخ مشک بخرند
و از موضع خایه او چون بیفشارند بقدر نیم درم
چیزی مانند روغن بسته که بوی مشک از و
می آید حاصل گردد بعضی او را که بوی عنبر و گربه
مشک گویند و اگر در گوش چکانند بادهایی که در
گوش باشد تحلیل کند **فصل در معرفت**
لاذن و خاصیت او از موی و ریش بز حاصل
کنند و اصل آن چیزی دوسنده باشد که بر گیاه
نشیند و بز آنرا بخورد چون تری جوهر لاذن
بر ریش و موی او بنشیند هر چه بر ریش و موی
او بود پاک باشد و بازرعی زیت و آنرا می خوانند
و لیکن بر ران و شم او بنشیند با سرگین آمیخته بود
خاصیت لاذن درد ارحام بکار دارند روغن
او

او موی را زیادت کند و اگر بر آبستن دود کنند
مردم بچه و مشیمه بیفکند و نجاسات عنبر کنند
فصل در معرفت مومیایی و خاصیت او
مومیایی از چشمه بیرون می آید و مثقل مانند لیست
و او را بعضی از حکما شیر الماکین از انبح ملذ احتیر
و نیز چون موم است و او از جمله کبار ادویه گیست
در خزانه ملوک و سلاطین و بعضی گویند
چشمه ایست در غاری بمهر پادشاه آن موضع
چشمه در روست هر سال بوقت تابستان در
غار بگشایند و معدای چند غربالی دائم پیش چشمه
نهاده اند آنچه گرد آید هر همه سال بحضور مشرف پادشاه
بر دارند و وقتی بر آنند که در زمین مغرب و فرنگ
در طلا سر آدمی می یابند تباه شده این مومیایی بحقیقت
مجرب نیست چو از جمله صنعت یونانیان است که
مومیایی از چشمه می گیرند و از طلا سر آدمی و بعضی از
اعضاء آدمی گیرند و اعضاء آدمی در میان انگبین
در صندوق سنگین مدت بکهزار سال در زیر خاک پنهان
می کنند

ازان موميائی حاصل می شود بغایت نیکو و مجرب خاصیت او
آنست که شکستگی و کوفته شدن اعضا را بغایت موافق
و مجرب است و امتحان او آنست که جگری را بکارد ببرند
و موميائی را در روغن کنجد حل کنند و موضع بریدگی
جگر بکارد در ابتدا ملطخ کنند اگر جگر در کاره آورد
نشان نیکوئی آن باشد و اگر نیابد مگر از شیر هم کم
دهند اگر مانع نباشد از دادن شیر چون تب و غیر آن
شربتی از و قیراطی باشد فی الجمله در موميائی سخن بسیار
اند گفته آنچه مجرب است اینست فصل در ترکیب مثلث
و کیفیت عمل آن بگیرند یک ثلث عنبر و در دیگچه
سنگین با کاسه چینی کنند و بگذارند و یک ثلث عود
بر سر آن کنند تا با هم نیک بیامیزد و ثلثی دیگر مشک را
سحق کنند و با او بیامیزند باین اعتبار او را مثلث خوانند
بعد از ان با روغن بان سحق کنند معلوم آید تمت و انتها
وقع الفراغ من تحریر تسوید نامه الجانی محمد حسین توفیقه
یوم الاربعا حادی عشر رجب المرجب عشر بعد الاف سنه ثمان
و ارد بعید من سنه الهلالیه الهجریه النبویه فی دار السلطنه المسقبه
صانها الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم رب وفق

حمد بی نهایت و شکر بی غایت مبدعی را که
بیک امر کن عالم ارواح و اشباح را بیافرید و اجرام
فلکی و اجسام عنصری را از مکمن عدم بفضای وجود
آورد صانعی که اطباق افلاک را برافراشت
و بساط خاک را باز گسترد و انوار بیاراست قادری
که از صحن متماثل غبار برویانید و در تضاعیف
سحاب آتش و آب تعبیه کرد اید و بر صفحات
لعاب مذاب صورت جانوران بنگاشت و آدمی
زاده را بنور عقل و زینت نطق اختصاص داد
تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت یافت
و او را از نتایج اکوان و موالید ارکان برگزید
و زمین و زمان را در ربقه تسخیر او مسخر کرد قوله
تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر
والبحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و درود بی شمار
بر پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام

که

که جهانیان را از غوایت ضلالت برهانید و از
تیه بطالت و جهالت بشاهراه حق رسانید (بمشاهد)
و بر آنانی که اوراق روی کردند و [illegible]
نموذند چنین گوید مؤلف این کتاب
امام معظم قاضی القضاة الاعظم افضل فضلاء
العالم مقتدی ائمة الامم اعجوبة الزمان ناصر الحق
والملة والدین ابو سعید عبد الله بن المولی الامام
المعظم قاضی القضاة المغفور السعید امام الحق
والدین ابی القاسم عمر بن الامام السعید فخر الدین
ابی الحسن علی البیضاوی طاب ثراه و جعل الجنة
مثواه که چون باری جل و علا توفیق داد تا ما
فنی از علوم دینی عجالة الوقت را در ریعان شباب
کتابی تحریر پیوست خواستم که در علم تاریخ که معظم
کتاب الهی و مصحف آسمانی بذکر آن مشحون است
و فواید دین و دنیا در مطاوی آن مضمون تجارب
احوال گذشتگان ارباب تدابیر را مرشدی مشفق
و تدبر حوادث و وقایع ایشان راه رو را امدی

صادق

مختصری ساختم مشتمل بذکر مشاهیر انبیا واکابر
علما وسلاطین عظام وملوک کرام وشطری از احوال
ایشان بر وجه ایجاز بیان کرده این کتاب را از تذکار
معتبر فراهم آورده‌ام ونظام التواریخ نام کردم چه
دران سلسلهٔ حکام وملوک ایران زمین که طول
آن از فرات تا جیحون بل که از دیار عرب
تا حدود چند جانک یاد کرده اند از لدن آدم
علیه السلام الی یومنا هذا وهو الحادی والعشرون
من محرم سنه اربع وسبعین وستمایه بر سبیل
اتصال آورده‌ام وآن را چهار قسم نهاده‌ام وبزبان پارسی
ساختم تا فواید آن عام تر باشد والله سبحانه وتعالی
هو الموفق والهادی وهذا فهرست الکتاب
قسم اول در بیان احوال انبیا واوصیا وحکما ومحدث
که از ابتدای دور آدم تا آخر ایام نوح علیهم السلم
بوده اند عدد ایشان ده تن مدت ایشان
قریب دو هزار و پانصد سال قسم دوم اندر تعداد
ملوک فرس وشرح احوال ایشان وعدد ایشان با نیکان
علوانی

علوانی و افراسیاب تورانی و اسکندر یونانی
و انیطیس رومی هفتاد و سه تن ومدت ایشان
چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال وچند ماه است
قسم سوم در شرح حال خلفا وائمهٔ اسلام رضی الله
عنهم عدد ایشان پنجاه و پنج است ومدت
ایام خلافت ایشان ششصد و پنجاه سال قسم چهارم
اندر اخبار سلاطین عظام وملوک کرام که در ایام
خلفاء بنی العباس باستقلال واستبداد در
ممالک ایران پادشاهی کرده اند و ایشان هفت
طایفه اند عدد ایشان هفتاد و هشت ملک مدت
ملک ایشان از خروج یعقوب بن اللیث
الی یومنا هذا چهارصد و بیست قسم اول
در بیان احوال انبیا واوصیا از اول دور آدم
تا آخر ایام نوح بوده اند عدد ایشان ده تن
ومدت ایشان قریب دو هزار و پانصد سال
آدم صفی علیه السلام شیث بن آدم انوش بن
شیث قینان بن انوش مهلاییل بن قینان

یزد بن مهلاییل اخنوخ بن یزد و هو ادریس علیه السلام
متوشلخ بن اخنوخ لمک بن متوشلخ نوح بن لمک
علیه السلام **آدم الصفی** علیه السلام علمای
تواریخ آورده اند که آدم و حوا علیهما السلام
چون از عالم علوی بعالم سفلی نقل کردند و از
بهشت باقی باین جهان فانی پیوستند بزمین
هند فرود آمدند و آنجا که مقام ساختند
مخصوص و چند سال بزیستند و حوا هر نوبت
که آبستن شدی پسر و دختری آوردی و ماده
هر بطنی بنر بطنی دیگر دادی پس خواست که
توام قابیل در عقد نکاح هابیل آرد قابیل
باوی میل داشت و مانع گشت و بعداوت
هابیل برخاست و اورا هلاک کرد و سنت
قتل در بنی آدم نهاد و آدم علیه السلام بنار فراق
سوخته شد و متحیر و مبتلا در جهان می گردید
و بزبان سریانی شعری می خواند که ترجمه
آن اینست **شعر**

تغیرت

تغیرت البلاد و من علیها
و وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم و لون
قتیلا قد تضمنه الضریح — تغشمه
و جاورنا عدو لیس یفنی
لعین لا یموت فنستریح
تا باری تعالی شیث بوی داد و بدان متسلی
گشت و چون سال وی از نهصد برگذشت
بجوار حق پیوست و حوا بعد از آن سالی دیگر
بزیست و هر دو را در زمین هند دفن کردند
و گویند که بکوه ابوقبیس و طایفه گویند که نوح علیه السلام
بوقت طوفان اجزای ایشان با خود برداشت
و بعد از زوال آب در زمین بیت المقدس دفن کرد — آب
و قصه آفرینش وی و سجود ملائکه و وسوسه
ابلیس و اخراج ایشان از بهشت مشهور است
و در قرآن مجید مذکور و از شرح مستغنی
وصی خلیفة الله **شیث بن آدم** علیه السلام

آدم چون اجلش در رسید وخطاب ارجعی بگوش
هوش شنید شیث را وصی کرد و ممکنان را
بمطاوعت ومتابعت او فرمود و باری تعالی
او را خلعت رسالت داد و تاج نبوت بر تارک
میمونش نهاد و مدت چهل و دو سال عالم را بانوار
شرع و آثار عدل منور و مزین گردانید و سالش
بنهصد و دوازده کشید و عمرش بانجام رسید
در جوار ابو بیش دفن کردند انوش بن شیث
شیث چون آثار ضعف وانکسار در خود بدید
انوش را وصی گردانید و ریاست اولاد آدم
بوی داد و زمام امور سیاست در قبضهٔ تصرف
وی نهاد و برعایت رعیت وصیت فرمود
پس قرب ششصد سال بران قیام نمود آنگاه
عمرش سپری شد قینان بن انوش
پس قینان بحکم وصیت بر جای پدر بایستاد
و بر امر پیشوائی و سرداری قیام نمود و هیچ
قدم از متابعت و اقتفاء آثار آباء بزرگوار
تجاوز

تجاوز ننمود و قرب نهصد و پنج سال
دران بسر برد و در وقت وفات پسر بزرگترین را
عقد وصایت بست و عهد کتابت استوار کرد
و درگذشت مهلاییل بن قینان
در زمان او بنی آدم بسیار شدند و از انبوهی
در زحمت بودند پس مهلاییل ایشانرا در
اقطار زمین متفرق گردانید و خود با اولاد
شیث علیه السلام بزمین بابل آمد و شهر سوس
بساخت و بابل نیز گویند که وی کرده است
و پیش از وی شهر ساخته نبودند و ماوی
بنی آدم در غارها و بیشهها بود و او نهصد
و بیست و شش سال زیست و یرد را وصی کرد
یرد بن مهلاییل بعد از وفات پدر بخلافت
وی قیام نمود و او را فرزند بسیار بود و از ایشان
یکی اخنوخ و مدت عمر او نهصد و شصت
و دو سال بود اخنوخ بن یرد چنین گویند
که در ایام یرد بتها ساختند و بعبادت آن مشغول
شدند

پس باری تعالی با خنوخ که اورا ادریس گویند
وحی فرستاد تا مردمان را دعوت کند و از بت
پرستی باز دارد و چنین گویند که سنت جهاد
وی نهاد که با ولاد قابیل مقاتله کرد و زنان
و کودکان ایشان را برده کرد و استنباط خیاطت
او کرده است چون سیصد و شصت و پنج سال
از عمر او بگذشت باری تعالی اورا باسمان
برد و انجاست متوشلخ بن اخنوخ
اورا فرزند بسیار شد چنانک از عدد درگذشت
و چون عمر او بهفتصد رسید اورا پسری آمد
نام او لمک کرد و بعد از ان دویست و نود سال
دیگر بزیست لمک بن متوشلخ
مردی موحد بود و بسیاری بواسطهٔ ارشاد
او از بت پرستی توبه کردند نوح بن لمک
علیه السلم ابن عباس رضی الله عنه چنین گوید
که چون عمر نوح بچهارصد و هشتاد سال رسید
اورا وحی آمد مدت هفتصد و بیست سال دعوت

خلق کرد

خلق کرد و درین مدت هشتاد تن بروایمان
آوردند پس باری تعالی طوفان فرستاد
و او با آن هشتاد تن در کشتی نشست
و خلاص یافت و او بعد از طوفان سیصد سال
دیگر بزیست و آن هشتاد تن سه پسر نوح
بودند سام و حام و یافث و باقی از اولاد
شیث علیه السلام بودند و اورا پسری
دیگر بود یام نام و کافر بود در طوفان
هلاک شد و چنین گویند که این جمع که با نوح
بودند ایشان نیز بعد از طوفان وفات
یافتند و نوح با این سه پسر بماند و انتساب
بنی آدم بعد از طوفان با این سه تن است
والله اعلم والعلم عند الله قسم دوم
در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیا و اکابر
علما که در ایام ایشان بوده اند اتفاق است
که جملهٔ ملوک فرس چهار طبقه اند از یک اصل
و بعد از ایشان با ضمحلال علوانی و اولاد اسیاب تورانی

مغتاذ و یک تن اند و مدت ملک ایشان تا روزگار
اسکندر و انبطن رومی چهار هزار و صد و هشتاذ
و یکسال و چند ماه بوذ طبقهٔ اوّل
پیشداذیان با ضحاک و افراسیاب یازده تن
مدت ملک ایشان دو هزار و پانصد و شصت
سال بوذه است طبقهٔ دوم کیانیان
عدد ایشان نه تن مدت مملکت ایشان هفتصد
و سی و هشت سال بوذه است طبقهٔ سوم
اشغانیان عدد ایشان بیست تن مدت
ملک ایشان چهارصد و بیست و سه سال
طبقهٔ چهارم ساسانیان عدد ایشان سی
و یک تن مدت ملک ایشان چهارصد و بیست
و نه طبقهٔ اول پیشداذیان با ضحاک
و افراسیاب بذین موجب بوذه کیومرث
چهل سال هوشنگ چهل سال طهمورث سی سال
جمشید هفتصد و شانزده سال ضحاک هزار سال
افریذون پانصد سال منوچهر صد و بیست سال

شهریرامان

شهریرامان شصت سال افراسیاب دوازده
سال زاب بن طهماسب سی سال کرشاسف
بیست سال والله اعلم کیومرث
باذشاه اوّل است باتفاق ارباب تواریخ
اوّل کسی که باذشاهی و آیین باذشاهی جهان
آورد کیومرث بوذ و چنان گویند که او آدم است
و دیگر مورخان ایشان این باور ندارند بلکه
امام جهان ابو حامد محمد بن محمد الغزالی رحمه الله
در کتاب نصایح الملوک آورده است که او
براذر شیث بوذ جمعی دیگر گویند که او از اولاد
نوح علیه السلام است و این ظاهر تر است
از برای آنک اتفاق است که ابرهیم خلیل
علیه السلم تا زمان طوفان قریب هزار و چهارصد
سال همچنین اتفاق کرده اند که موسی علیه السلم
در ایام دولت منوچهر بوذه است و از دور
او تا زمان کیومرث بقول عجم قریب دو هزار
و دویست سالست و بقول علما بنی اسرایل

از ایام موسی تا وقت طوفان قریب این مقدار
باشد معلوم بر انکه نسابین عجم ضحاک را بسه بند
با آدم برند نسبت با تازی برند که بدر عرب — با تازی
بوده است هوشنج از بنی کان کیومرث که اصل
ملوک عجم است ونسابین عرب نسبت او به
بذر با آدم برند از اولاد سام بن نوح که بذر
عرب بوده است برادر او ارفخشذ و کیومرث
سام بن نوح و قومی گفته اند که کیومرث جام
ابن یافث است و این قول ضعیف است
چه یافث پدر ترکست والعلم عند الله فی الجمله
باجماع کیومرث اول بادشاه است و گویند که
ابتدا بنیاد شهر کردن او کرد و دو شهر بنیاد نهاد
یکی اصطخر و بیشتر اوقات انجا مقام ساختی
و دوم شهر دماوند و گاه گاه انجا بودی
و مدت هزار سال بزیست تا قریب چهل سال
بادشاهی کرد و بجوار حق پیوست و نبیره
خویش را ولی عهد کرد هوشنج بادشاهی با علم

وداد

وداد و از او کتابی در حکمت عملی مانده و آنرا جاودان — بوده
خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل
وزیر مامون بلغت عربی آورده و شیخ ابو علی — یافته ام
مسکویه در کتاب آداب العرب تضمین کرده
و مطالعه آن دلیلی ظاهرست بر حصانت نفس
و کمال فضل او و عجم دعوی کنند که پیغامبر بوده است
و از غایت عدل لقب پیشداد لقب کردند
و مدت چهل سال بادشاهی کرد و تاج بر سر نهاد
و از سنگ آهن بیرون آورد و از ان سلاح
ساخت و در عمارت اصطخر که دار الملک بود
سعی کرد و دو شهر بنا کرد سوس و بابل و جمعی
گویند که بابل ضحاک ساخته است و در بعضی
تواریخ آورده اند که او طریق تجرد سپردی
و متواری در کوهها بعبادت مشغول بودی
جمعی از دیوان در حالت سجود سنگی بر روی
زدند و او را هلاک کردند پس کیومرث ملت نهاد
تضرع می کرد و می شکیبید تا بثی در خواب

از جهالت و ناآگاهی یافت و روز دیگر آهنگ
آن جمع کرد و از ایشان کینه باز خواست
و جمله را هلاک کرد و در مقام ایشان شهری
بنا کرد و آن شهر بلخ است طهمورث
ابن انوجهان چون هوشنگ در گذشت
بنی وی طهمورث یکولی عسهل بود بر جای
وی نشست و بر رعایت خلایق و حمایت ولایت
قیام نمود و طریق عدل و نصفت در پیش گرفت
و مدت سی سال باذشاهی کرد و در خطهٔ
اصفهان مهرس و ساروبه بنا کرد و اندر زمان
وی قحطی پیدا گشت و منعمان را فرموده
تا بطعام شبانگاه قناعت کنند و خورش چاشت را مدد
بدرویشان دهند و سنت روزه بنهاد و چنین
گویند که وبائی عظیم در زمان وی ظاهر گشت
گمان می شد و مردم را این زیبی برد صورتی ساخت
و بدعت بت پرستی از آن برخاست جمشید
ابن انوجهان طهمورث را فرزند بود

جمشید

جمشید برادر وی بود و بر روایتی برادرزاده
بغایت جمال و فر و بها و در علم و عقل مشارٌ
الیه عظمای فارس بر وی جمع شدند و پیش
او ملک باز گرداندند و کمر مطاوعت ببستند
پس او بتدبیر امور و ترتیب ادوات و آلات
حرب و استنباط صنایع مشغول شد و شهر
اصطخر را که بود بزرگتر کرد اینجا نک
طول آن از حد خفرک بود تا آخر رامجرد
بعد دوازده فرسنگ و بنای عظیم در آن
بساخت و امروز اطلال و ستونهای آن مانده است
و آن را چهل منار خوانند و کسی در جهان مثل
آن عمارت نشان نداده است و چون این
عمارت تمام گشت جملهٔ ملوک و اکابر اطراف
بخواند و در آن ساعت که آفتاب بنقطهٔ اعتدال
ربیعی رسید در آن خانه بر تخت نشست
و همگنان را بعدل و شفقت وعده داد
و آن روز را نوروز نام کرد و مدت باذشاهی

وی

بترتیب هفتصد سال رسید و بطر نعمت گرفت
و سودای حماقت و تجبر در وی غلبه کرد
و جهانیان را عبادت خود فرمود و بتان
بر صورت خویش بساخت و باقالیم فرستاد
تا آنجای برسیدند پس باری تعالی
شداد عاد را غلبه داد تا برادر زادهٔ خویش
ضحاک را بفرستاد تا جمشید را قمع کرد
و بان باره کردانند والله اعلم حکایت
عادیان بدانک ارم برادر [illegible] را هفت
پسر بود عاد و ثمود و صحار و طسم و جدیس
و جاسم و وبار عاد بیمن شد و ثمود میان حجاز
و شام مقام ساخت و طسم بعمان و بحرین
فرود آمدند و جدیس بزمین یمامه و صحار
باراضی طی و جاسم بمیانهٔ حرم و سفوان
و وبار بزمین یابوبی باز ماندند و اولاد عاد
بسیار شدند و مستولی گشتند و مهتر ایشان
عیلق بن عاد بود چون وی در گذشت
پسران

پسران وی شداد و شدید پادشاه گشتند
و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را بزمین
بابل و پارس فرستاد تا جمشید را قهر کرد
وانجا بکه فرو گرفت و آغاز جور و ستم کرد
پس باری تعالی هود بن الخلد بن الخلود بن عیص
ابن عیلق را بپیغامبری فرستاد و عادیان را
دعوت کرد و شداد بوی التفات نکرد تا بلا
آسمانی بوی رسید و با دیگر معاندان بریح العقیم
هلاک شد و مرثد بن شداد بنشست و بهود
علیه السلام بگروید و با وی در حضرموت
می بود و آنجا یکه در گذشتند فریدون
زاهیان از اسباط جمشید است
و پدران او از ضحاک گریخته بودند و در میان
شبانان می بود چنین گویند که چون هزار
هزار سال ضحاک پادشاه ایران زمین بود و مردمان
بر رعیت ستم می کرد و بر در آخر الامر دو سلعه
بشکل دو مار از دو شانهٔ او بر آمدن و مرجع آن
بمغز آدمی ساکن می شد

عذار نخ

و از برای طلاکار آن خلقی بسیار بقتل آوردند

کابر نخ

کاوه آهنگر از اصفهان بجهت آنکه دو پسر وی
کشته بودند خروج کرد و پوست آهنگران
بر سر چوب کرد و ضحاک را دشنام داد و خلقی
بسیار بر وی جمع شدند و روی بضحاک نهادند
ضحاک از ایشان بگریخت پس ایشان فریدون را
طلب کردند و بپادشاهی نشاندند و ضحاک را
بازدست کردند و بقتل آوردند و آن چوب را
بفال داشتند و درفش کاویان لقب کردند و مرصع
کرده‌اند و فریدون آهنگ جادویان کرد
و ایشانرا مستاصل کرد ایمن و بر مملکت ایشان
مستولی گشت و رسم دیگر مواضع کرد و بیشتر
معمورهٔ عالم بگشاد و تمامت رعیت را ظل رافت
و معدلت خویش گرفت و جملهٔ ممالک بسه پسر گانه
تور و ایرج و سلم تسلیم کرد روم و مغرب بسلم داد
و ترکستان و چین بتور و فارس و عراق و خراسان
و قهستان بایرج داد بسبب آنکه اورا دوست‌تر
داشت

داشت پس ایشان هردو متفق شدند و ایرج را
بکشتند بعد از مدتی منوچهر که از نژاد ایرج
بود برفت و خون پدر را ایشان باز خواست
پس عمر فریدون سپری شد و مدت ملکش
پانصد سال بود منوچهر بن مسیحوار
جمعی گویند دختر زادهٔ ایرج بوده است
و جمعی گویند پسرزاده چون فریدون در
گذشت منوچهر بحکم ولیعهدی بپادشاهی نشست
و هر اقلیمی پادشاهی و هر دیهی دهقانی فرستاد
و نهر فرات را حفر کرد و آب بعراق آورد
و بوستانها بساخت و انواع اشجار و ریاحین
از بیشها و کوهها بدان نقل کرد و بعمارت عالم
مشغول شد و ایام دولتش بشصت رسید
و در آن ایام افراسیاب از نسل تور آهنگ وی
کرد با لشکری عظیم منوچهر از وی بگریخت و بطبرستان
شد و افراسیاب از پی وی نتوانست شد
پس صلح کردند بر آنکه ماوراء جیحون افراسیاب را
باشد

بازگشت وهم در زمان وی باری تعالی
شعیب با ولاد مدین بن اسمعیل بن ابرهیم
فرستاد وموسی وهرون علیهما السلام ونام
او ولید بن المصعب واز اولاد عاد یان بود
یا شداد ایشان را بحاکمی مصر فرستاده بود ❁
افراسیاب بعد از وفات منوچهر
بپارس آمد ومدت ده سال بخرابی وقتل مشغول
بود **زاب بن طهماسب** از اسباط
منوچهر خروج کرد وافراسیاب از ویک تخت
وباز بجای خود رفت وزاب باصلاح فساد
وتلافی خرابی افراسیاب مشغول گشت
ودو رود آب بعراق آورد که از آن راس گویند
وسی سال بعدل ورای بس ورد بس مملکت
برادر زاده خرداد **گرشاسف بن**
گشتاسف که مادرش دختر
ابن یامین بن یعقوب علیهما السلام بود سپرد
ومدت بیست سال باذشاهی کرد ورستم دستان
از

عمر بن عمر ساد
وا ...

ارامی
پارسی

از نسل وی بود **طبقه دوم** کیانیان اند
مدت ملک ایشان هفتصد وسی وهشت سال
وعدد ایشان نه باذشاه اسکندر رومی در آخر
ایام ایشان بوده است مدت ملک او سیزده سال
بوده است اسامی ایشان ومدت مملکت ایشان
کیقباذ صد وبیست سال **کیکاوس**
صد وپنجاه سال **کیخسرو** شصت
سال **لهراسب** صد وبیست سال
گشتاسف صد وبیست سال
بهمن صد ودوازده سال **همای بنت بهمن**
سی سال **دارا بن بهمن** چهارده سال
باذشاهی کیقباذ کیقباذ اول
کیانست واز اسباط منوذر بن منوچهر واو صد
وبیست سال باذشاهی کرد ومیران
بر کنار جیحون بودی وبا ترک محاربت کردی
واز پیغامبران که در زمان وی بوده اند حزقیل
والیاس بن الیسع وشمویل علیهم السلام کیکاوس

برزادهٔ کیقباذ و ولی عهد او بوذ مدت
صد و پنجاه سال باذشاهی کرد و ببلخ مقام داشت
و پسری داشت سیاوش نام در حصافت
و شجاعت یگانه بوذ و از رستم دستان تربیت
و تادیب یافته بوذ زن کیکاوس برو تهمتی کرد
و بذان روی متغیر شذ سیاوش پیش افراسیاب
رفت و دختر وی را زن کرد برادر افراسیاب
سعایت او کرد تا او را بقتل آورد و زنش بعد از و
بچند ماه پسری آورد نامش کیخسرو کرد و در کهستان
پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید انگاه کیو بن
کودرز اصفهانی برفت و او را و مادرش را
بپارس آورد چنین گویند که موی فرو گذاشتن
و جامهٔ کبود پوشیدن مردان و زنان پارس
از تعزیت سیاوش باز بست و حکیمان که در زمان — و پیغامبران
وی بوذه اند داود و سلیمان و لقمن علیهم السلم
و از آثار او آنست که رصدی ببابل بساخت
و این ساعت آنرا تل عقرقوف گویند کیخسرو

جون کیخسرو بدین جانب آمد کیکاوس بغایت
پیر بوذ و عاجز باذشاهی بوی باز گذاشت
و او بر تخت نشست و خطبه کرد و همگنان را
بعدل و عاطفت وعده داذ و عمان خویش رزانه
و طوس که از ابنا ملوک بوذند بلشکری تمام
بجنگ افراسیاب فرستاذ و از مقاومت او
عاجز ماندند پس رستم با جمعی دیگر بمعاونت
ایشان فرستاذ و نیز گویند که کیخسرو خوذ
برفت و میان ایشان مبارزات و محاربات
عظیم رفت و بآخر الامر پشنگ پسر افراسیاب
با لشکری تمام بزمین خوارزم آمد و کیخسرو را
بمبارزت خواند کیخسرو او را با قول ضربه هلاک
کرد و آن حرب را خوارزم نام کردند پس افراسیاب
بگریخت و باذربیجان گرفتار شذ و کیخسرو
او را بقتل آورد و دل از کینه صافی کرد پس
جون ایام دولتش بشصت رسید لهراسب را
وصی کرد و روی بعبادت خوذ کرد و خوذ بکرانه شذ
و ناپیدا کشت

وجمعي كويند كه سليمان عليه السلم آهنك وي كرد
واو از اصطخر بكريخت وببلخ رفت وانجا بكاه
هلاك شد واز مشاهير حكما كه معاصر وي
بودند فيثاغورس بوده است تلميذ داود
نبي عليه السلم ولقمان حكيم عليهم السلم لهراسب
برادر كيكاوس است ومقام او بيشتر ببلخ بوده
وهمواره بتسخير ملوك وممالك مشغول بودي
تا بيشتر اقاليم بكشود وايام پادشاهي وي بصد
وبيست رسيد وضعف پيري بروي اثر كرد
پس پسر خويش را قايم مقام خويش كردانيد
واز مشاهير انبيا كه در زمان وي بودند ارميا
وعزير اند عليهما السلم وبختنصر بن كيو بمحاربه
جاعيم بن سليمان رفت وبيت المقدس را ويران
بازمين راست كرد كه كاشته وي بود زمين
بابل وموصل پادشاهي كشتاسف
بن لهراسب در زمان وي زردشت
بدين مجوسي دعوت كرد وزردها از دين صابي

بازداشته

بازداشت ودر كوه نفشت از اصطخر مقام ساخت : نوشته؟
ودر ان كوه وحوالي آن صورتها وچشمها
وصف ملوك عجم انجا بكاه است وكورها عجم
كه پيش از اسلام بوده است بر سه كونه باشند
بعضي در غارها وخمها كه در كوهها ساخته اند
وچندي حدبا بين كوه نهاده اند وسنك بسيار
بران ريخته اند چنانك تلي كشته وبعضي ديكر
درخمها نهاده اند وخشب را در زير زمين
تعبيه كرده پس كشتاسف بر وبكر وبني وبا اصطخر
آمد وبدان كوه بنشست وبزند خواندن مشغول
كشت وآتش كدها وزرد ساختن لهراسب
پدرش بغايت پير بود ودر بلخ بود پس ارجاسف
ملك ترك خراسان خالي يافت وآهنك بلخ
كرد ولهراسب را بكشت ودختران كشتاسف
ببرد كي ببرد كشتاسف را از دين حزين شد حال؟
پس پسرش اسفنديار را بحرب فرستاد وبا ارجاسف
جنك كرد واو را هلاك كرد ودختران از وباز ستند

وپادشاهي ترک باولاد افريدون بن پشنگ برادر
افراسياب داد ويرا از پيغمبرانش شمرده اند
وجز وي در ترک پيغامبر نبوده است ودر دست
ايشان ماند تا زمان اسکندر واين اسفنديار
چون باز گشت از پدر پادشاهي خواست تا بوي
تفويض کند پدرش اجابت نکرد واورا بجنگ
رستم فرستاد بتصور آنکه چون مظفر باز آيد
پادشاه شود وميان ايشان بزابلستان محاربتي
عظيم رفت وباخر الامر رستم اورا بحيلت هلاک کرد
وگشتاسف از فرستادن او پشيمان گشت
وولي عهدي بپسر وي داد واز آثار گشتاسف
بيضاست ولايتي بغايت نزه است وچون نيکو
آنجا باشد وآبهار روان بسيار ومرغزاري بطول
دوازده فرسنگ است ودر تمامت فارس چنان
مرغزاري نشان ندهند وپيوسته آن ولايت
مجمع ومنبع فضلاء بزرگ بوده است مثل امام
ابو عبد الله وشيخ ابو اسحق فيروزابادي
ذکر

ذکر او در طبقات فقها آورده وقاضي ابو بکر
که در فنون علوم تصانيف معتبر دارد وشيخ
عالم شهاب الدين ابو بکر وامام محقق فخر الدين
محمد بن علي وديگر اجداد واقارب اين ضعيف
که ذکر وتصانيف ايشان درين صوب مشهور
ومعروف بوده واز حکمايي که در روزگار وي بوده اند
سقراط حکيم تلميذ فيثاغورس وجاماسب که در علم
نجوم بي نظير بوده است ومدفن وي در شهر
خفر است از فارس واز حوادث زمان وي
آن بود که تبع ملک يمن وکيقان بدست خود گرفت
ومستولي گشت بهمن بن اسفنديار
چون بر تخت نشست بکينه پدر لشکر فرستاد
وزابلستان را خراب کرد وبرادر رستم را بکشت
چه رستم نمانده بود وبلتيس بن بختنصر را از بابل
معزول کرد وکورش را از اسباط جاماسب بن لهراسب
که مادرش دختر يکي از انبياء بني اسرائيل بود بعوض
وي فرستاد وبفرمودش تا بني اسرائيل را جمله
بيت المقدس فرستد

وکسی که ایشان خواهند بر سر ایشان کار فرمای کنی
ایشان را جمع کرد و دانیال پیغامبر علیه السلم را باتفاق
ایشان ریاست بنی اسرائیل و ملکی شام بوی داد
و ایشان را باز مقام خویش گسیل کرد و بیت المقدس را
عمارت فرمود و مادر بهمن از اولاد طالوت بود
و زنش از نژاد رحبعم بن سلیمان بود علیه السلم
و امرا دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر همای
و فرنک و بهمن دخت و ساسان زهد و عبادت
اختیار کرد و از خلق کرانه گرفت و دارا خرد بود
بهمن همای را ولی عهد ساخت و چنین گویند که
بهمن رنجور شد و همای از وی بدارا آبستن بود
و تاج بر شکم وی نهاد و ساسان از آن کوفته گشت
و زهد را پیش گرفت و از آثار بهمن حد فارس
بندکوار است که بر رود شکان بسته اند و منبع
این رودخانه دهستیست که آنرا کنجویه گویند و امیر
سعید حق تعالی آنرا بر دامنی که آنرا بر سر راه بغداد
ساخته است در چهارده رباط وقف کرده و شهر بنا — ذریان

وجهم

وجهم و بوشکان و مدت ملک او صد و دوازده
سال بوده است و از اکابر علما و اساطین حکما که در عصر
وی بوده اند ذیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب
همای بنت بهمن زنی با حشم و رای بوده است
و سیرتی پسندیده داشته است و مدت سی سال
پادشاهی کرد و بآخر الامر ملک بدارا تفویض کرد
و چنین گویند که چهل منار و خانهٔ عظیم که در وسط
اصطخر بوده است و مسلمانان آنرا مسجد ساخته اند
و این ساعت بغایت خرابست وی ساخته است
دارا بن بهمن پادشاهی بوده است
با عقل و رای و بیشتر ملوک آفاق وی را مطیع
و منقاد بوده اند و وزیری داشت با عقل و رای
رشین نام و بیشتر مقام دارا بپارس بوده و شهر
داراب جرد و کوره که بدان منسوبست وی ساخته
و مدت ملک او دوازده سال و از حکیمان عصر وی
افلاطون الهی است تلمیذ سقراط عابد دارا
ابن دارا او را چنین آورده اند شیر بن دارا گویند

چون پدرش درگذشت و ملک روی مقرر شد
بدو دشمن متغیر شد بسبب سعایت نمازدی که
داشت بیری نام و قصد کرد تا وی را معزول کند
دشمن آگاه شد و کس فرستاد تا سکندر روم را
بران داشت تا بر وی عاصی شد و خراج از وی
باز گرفت و در میان محاربه قایم گشت و دو مرد
همدانی از کسان دارا وی را زخم زدند و در لشکر
سکندر گریختند سکندر در حال بیامد و سر وی
بر زانو نهاد و سوگند مغلظه یاد کرد که مرا هیچ عزم
و قصد قتل تو نداشتم دارا از وی التماس کرد
تا کشندگان وی را بکشند و دختر او زن کند
و بلاد ملوک فرس بیگانه نگذارد و ایشان را
خوار ندارد سکندر از وی بپذیرفت و بران
وفا کرد و ازین جهت ملوک طوایف بگماشت
که مخالفت جستن نخواست که بکنند و دیارست از اقارب
دارا کسی قایم مقام او باشد مبادا که مستولی شوند
و از وی یا از اولاد وی کینه خواهند و نیز گویند که

ارسطاطالیس

ارسطاطالیس تلمیذ افلاطون او را بدین اشارت کرد

اسکندر الملقب بذی القرنین

اسکندر بن فیلقوس الیونانی بوده است نسب
عیص بن اسحق علیه السلام و جمعی گویند که دارا
بن بهمن هلال دختر فیلقوس بخواست چون
بوی رسید از بوی او نفور گشت و او را باز به پدر
فرستاد و با سکندر از وی آبستن گشته بود
وی سی و شش سال بزیست و سیزده سال در جمله
جهان بگردید و تمامت معموره زمین در تحت امر
خود آورد و چند شهر بنا کرد از جمله آن شهرستان ری
مرو و هراة و اصفهان است و سد یاجوج
کرد و گویند این اسکندر غیر آن بوده است
و بوقت مراجعت در شهر زور و جمعی گویند در بابل
از دنیا رحلت کرد و بجوار حق پیوست
و ملک بر پسرش عرضه کردند قبول نکرد و بعلم
و عبادت مشغول گشت پس بطلمیوس را بجای
سکندر بداشتند

طبقه سیم اشغانیان ملوک طوایف

اسکندر چون پارس بگشود ابناء ملوک را جمع کرد
و محبوس کرد این و نامه بارسطاطالیس نوشت
که این فتح مرا اتفاق افتاد از تایید آسمانی و توفیق ربانی
و آن ملوک زادگان مردمانی اند باقی و بها
و از گذاشتن ایشان می اندیشم ارسطاطالیس جواب
کرد که بجهد در استبعاد ایشان را فنا این کشتن و خنجر
نه جنایتی شناید ریختن شرعا و عقلا و اگر تو ایشان را
هلاک کنی باری جل و علا کسانی دیگر بکارد تا تلافی
آن از خاندان تو کنند پس صواب آنست که هر یک را
بر صوبی بکاری تا پیوسته با یکدیگر مشغول گشتند
اسکندر همچنین کرد و ممالک ایران بر ایشان قسمت
کرد و فارس که دار الملک اصلی بود و زمین عراق
و جزیره که منابع ممالک رومیان بوده است با نیطلس
رومی داد و قریب چهار سال باوی باند اشک
ابن دارا ابن دارا خروج کرد و انطیلس را
هلاک کرد و متصرفات وی فرو گرفت و با دیگر ملوک
طوایف بساخت و باتفاق ایشان ممالک ایران از

رومیان

از رومیان خالی کرد و ایشان بنا او را و خاندان
او را پیوسته مرتبه معظم داشته اند و جمعی
گویند که اشک بن دارا خروج کرد و چون وی
در گذشت اشک که خال وی بود و از نسل دارا در
کیخسرو قایم مقام وی گشت و مدت ملک
اشغانیان و دیگر ملوک طوایف قریب دویست
و پنجاه سال بوده و جمعی گویند چهار صد و بیست سال
و بیشتر مورخان ذکر ایشان تفصیل نیاورده اند
اما اشغانیان چون تختگاه داشته اند و ممالک
فسیح تر بوده است و بر دیگران مقدم بوده اند
اسما ایشان یاد کنیم و ازانبیاء بزرگ که در زمان
ایشان بوده اند جرجیس بوده است و جرجیس
و زکریا و یحیی و عیسی و شام صلوات الله علیهم
اجمعین و از حوادث واقعه اصحاب الکهف
در عهد ... و ما بین از ملوک طوایف بوده اند
و عدد ایشان بنجاه پادشاه اشغان بن
دارا اول اشغانیان است و جمله اشغانیان
بوی نسبت کنند

مدت ملک او ده سال **اشک بن اشکان**
مدت ملک او بیست سال **شابور بن**
اشکان شصت سال و عیسی علیه السلام
در زمان وی مبعوث گشت **بهرام بن شابور**
یازده سال پادشاهی کرد **بلاش بن بهرام**
یازده سال **هرمز بن بلاش** نوزده
سال نرسی بن بلاش چهل سال فیروز
ابن هرمز هفده سال ع بلاش بن فیروز دوازده
سال ه خسرو بن بلاشان عم فیروز چهل سال
بلاشان بن بلاش بن فیروز بیست و چهار سال
اردوان بن بلاشان سیزده سال ه اردوان
ابن اشکان ابن عم اشک بیست و سه سال
خسرو بن اشغان یازده سال خودرز بن اشغان
سی سال این خودرز بود که بشام رفت
و بسبب کشتن یحیی علیه السلام جهودان را قمع کرد
و ذلیل کرد ایشان را آواره کرد و آن ذل
ایشان بماند و نبوت از بنی اسرائیل منقطع گشت

نیرسی

نیرسی بن خودرز بیست سال خودرز بن نیرسی
یازده سال اردوی یک سال و این آخر اشغانیان است
که اردشیر بن بابک وی را هلاک کرد **طبقهٔ چهارم**
ساسانیان اند مدت ملک ایشان قرب چهارصد
و سی و یک سال و عدد ایشان سی و یک نفر
اردشیر بن بابک چهارده سال شابور سی و یک سال
و نیم **هرمز بن شابور** دو سال ه
بهرام بن هرمز سی سال و سه ماه بهرام بن بهرام
ابن بهرام سیزده سال ه نرسی بن بهرام بن هرمز
هفت سال و نیم ه بهرام بن نرسی بن بهرام هفت
سال و پنج ماه شابور بن هرمز هفتاد و دو سال
اردشیر بن هرمز چهار سال ه شابور بن شابور بن
هرمز پنج سال و چهار ماه ه یزدجرد بن بهرام
یازده سال ه بهرام ~~جور بیست و یکسال~~ بن یزدجرد
پنج ماه ه بهرام جور بن یزدجرد بیست
و سه سال ه یزدجرد بن بهرام جور هفده سال
و پنج ماه ه فیروز بن یزدجرد چهار سال ه

هرمز بن نرسی بن ح

بهرام بن شابور بن شابور
یازده سال

بلاس بن فیروز چهل سال ه قباذ بن فیروز
چهل و سه سال ه جاماسب بن فیروز سه سال
چو کرمثکه سال و پنج ماه کسری انوشیروان
ابن قباذ چهل و هفت سال ه هرمز بن انوشروان
یازده سال و چهار ماه ه ابرویز بن هرمز سی و هشت سال
شیرویه بن برویز هشت ماه ه اردشیر بن شیرویه
یکسال و شش ماه ه کسری بن ارسلان یکسال
و پنج ماه ه کسری بن قباذ بن هرمز سه ماه ه
توران دخت بنت برویز چهار ماه ه فرخ زاذ
ابن برویز شش ماه ه یزدجرد بن شهریار بیست
سال

اردشیر بن بابک بنیره [?]

ساسان بن بهمن است در روزگار اردوان
خروج کرد و اصلش از کوفه بسبب انک
پدر و مادرش انجا حاکم بوذ و دیگر انک بیشتر
لشکر فرس انجا بوذه اند و از ان ایشان بوذه اند
با وی متفق شذند بجهت انک ساسان [illegible]
ایشان بوذ و نیز از ظلم ملوک طوایف بتنگ شده
بوذند.

بوذند و اردوان را بکشتند و دیگر ملوک
طوایف را قمع و قهر کردند و چنین گویند
که از جملهٔ ملوک چهار کانه یا جمله جهان را در
تحت حکم خوذ آورده اند یکی وی بوذ در
عدل و سیاست قاعدهایی نهاذ که بیش
از وی ننهاده بوذند و او را وصایا و عهود است
بغایت خوب و از آثار وی کورهٔ اردشیر است
از فارس و اصل آن کورهٔ فیروزاباذ است
که بتقدیم [illegible] گفته شد و شهر قدیمست
و در میان آخر افتاده است و او را سوری سخت
محکم بوذه است چون اسکندر بآن جایگاه
رسید عاجز شد از ستدن آن حصن و رود آب
که از بالای آن می آید بر سر کوه می رود
در آنجایگاه انداخت و خراب کرد و آن آب
متواتر بآن جایگاه می رفت و منفذ نمی یافت
جمع می کشت تا همچو دریایی شد اردشیر
چند سال را بنستاد تا شیب آن طلب کردند

وکوه ببریدند وازآب خالی کردند وشهر
متدر بنیاذ نهاذ ودر انجایکاه عمارتها غریب
وبناهای عالی ساختند وآن هنوز مانده است
وشهر اردشیر که آنرا کواشیری کویند از
کرمان واهواز خوزستان وجزین ازعمل
وخط انزبحرین ازبناء اوست وجهور وذ
مدتی : مشرقان هری کرده است سی سال رایت
باذشاهی رافراشت وچهارده ازان بوذ که
حکم او ودر اکثر ربع مسکون نفاذ یافت

شابور بن اردشیر باذشاهی

بوذ باعدل وسخاوت ورای وشجاعت
ومدت سی ویکسال وچند ماه باذشاهی کرد
وددر جهان بسیار عمارت کرد واز جمله شهر شابور را
که شاپور ذو الاکتاف بود طهمورث بنا کرده بوذ واسکندر
خراب کرده آباذ کرد انید وازشعبی که در جنوبی
آن شهرستانی غاری هست وصورت شابور از
سنک تراشیده چنانک بشکل سنونی بر در غار
ایستاذه است

ایستاذه است وبر سر شعب صورتی چند
کرده اند ودرمیان آن شهر صورت زنجی
ایستاذه ساخته اند وبلاد شابور از جبل جیلویه
از اعمال فارس وچند شابور از خراسان
وشاذ شابور از نیستان

هرمز بن شابور

مردی بوذ با جمال وقوت وبهاد علم وداد
ومدت دو سال باذشاهی کرد ورامهرمز از
خوزستان ودستکرد که میان بندل ذو خوزستان
بوذه است وی ساخته است بهرام بن
هرمز چون بهرام باذشاه کشت سینه
مانی ملکم ورجب داشت ونخوذ شان
نزدیک کرد تا مدتی که مانی بروی واثق شد
بروی آمد ومادر البرجیبی تمام می کرد تا اتباع
او را جمله باز دست آورد انکاه علما حاضر کرد
تا با مانی بحث کردند وملزمش کردانیدند
وکفر او مبین کشت وتوبه بروی عرض کردند
قبول نکرد پس بفرموذ تا پوستش بیرون کشیدند

و بکاه ور آکنده‌اند و بیاویختند و نا بیایان را
فرمود تا دیگران را هلاک کردند و از ایشان
هم یکی دعوت کرده بود بعد بن ... تا در زندان
ابد محبوس داشتند و مذهب وی بکلی
از بن اطراف گسسته شد و چنین گویند
که آثار آن در چین مانده است و مدت
ملک ایشان سه سال و سه ماه است بهرام
ابن بهرام مردی بغایت نیکوسیرت
بوده است و از آثار وی چیزی مشهور نیست
و مدت پادشاهی وی هفده سال بوده است
و مقام بجند شاپور داشت بهرام بن بهرام
ابن بهرام او را سکانشاه گویند سبب
آنکه در زمان پدر در سجستان پادشاه بود
و مدت ملک وی سیزده سال و نیم بوده است
و درین مدت بجند شاپور بود نرسی
ابن بهرام سیرت نیکو داشت و هم در جای
پدر مقام داشت و مدت ملک وی هفت سال
و نیم بود

هرمز

هرمز بن نرسی مردی بدخلق بوده است
اما مع ذلک عدل داشته است و مقام او
نیز بجند شاپور بوده و مدت ملک او هفت
سال و پنج ماه. شاپور بن هرمز
المعروف بذی الاکتاف هم در جنین وفات
یافت و فرزندی نداشت اما زنش آبستن
بود امرا و اکابر و موابذ جمع شدند و تاج پس
از بالای سر زن در آویختند و مطیع وی
گشتند تا آن زمان که شاپور در وجود آمد
و بزرگ شد پس وزرا بحضرتش حاضر شدند
و خطوطی که از جمیع ممالک آورده بودند
بشکایت از متغلب و تعدی عرب عظیم
عرضه داشتند شاپور خود با لشکر تمام آهنگ
عرب کرد و خلقی تمام از ایشان هلاک کرد
و جندی شانها سوراخ کرد و درهم کشید
و بیشتر چاههای ایشان انباشته کرد و باقیان را
آزار کرد تا اینان چهار قوم از ایشان یکی امان خواستند

هر یکی را بجایی فرستاذ بنی تغلب را بجانب
بحرین فرستاذ و بنی عبد القیس و بنی تمیم بهجر
و یمامه و بنی بکر بن وایل بجانب عمان و حدود
کرمان و بنی حنظله بجانب اهواز و بصره و بعد ازان
آهنگ روم کرد و قسطنطین یونانی ملک روم را
ضعیف کرد و خراج ازوی بستد و بازگشت
و مداین بساخت و ایوان بنا کرد و دار الملک
ساخت و از آثار او فیروزشابور یکی آنرا
انبار گویند و عکبرا و طیسوان از حدود بغداد
و شاذروان ششتر و فیروزشابور و چند شهر
دیگر چند هند و مدت ملک او هفتاد و دو سال
بوذ شابور بن شابور باذشاهی
مشفق و نیکوخلق بوذه است و مدت
پنج سال و پنج ماه باذشاهی کرد پس روزی
زیر خیمه نشسته بوذ ریسمان گسسته شد
و خیمه بر وی افتاذ و در گذشت بهرام بن
شابور ذی الاکتاف و اورا کرمانشاه گویند

سبب

سبب آنک در زمان پدر و برادر ذر ملک
کرمان بوذ و همواره بخوذ مشغول بوذ
و تدبیر ملک نپرداختی مدت ملک او
پانزده سال بوذ یزدجرد بن بهرام
بزه‌کار مردی بوذه است بی‌ادب روی
هنرمندی دانشمند را از تعصب نکردی و الکار را
خوار داشتی و بادنی بهانه استیصال مردم
کردی و بیست و یکسال باذشاهی کرد پس
روزی اسبی بغایت نیکو بیامد و نزدیک
قصر وی بایستاذ و مردمان سعی کردند
تا آن اسب را بگیرند میسر نشد یزدجرد
از غایت حرص بیرون آمد و نزدیک اسب
رفت و اسب بایستاذ و یزدجرد ویرا بگرفت
و زین بخواست و بدست خوذ بر آن نهاذ
چون خواست که پاردم راست کند جفته
بر سینه وی زذ و در حال اورا هلاک کرد و ناپیدا
گشت لاشک عاقبت ظالمان چنین باشد

بهرام بن یزدجرد الملقب بگور

یزدجرد او را بمنذر امیر عرب سپرده بود
تا او را تربیت کند و چون یزدجرد نماند
مردم از وی بستوه آمده بودند گفتند بر
او در میان عرب پرورش یافته است
و آداب فرس نداند کسری نامی از اولاد
اردشیر بپادشاهی نشاندند بهرام نعمان
منذر را با لشکر بفرستاد تا طیسفون پایتخت
فرس است رفت و با وی بگفت غارتیدن و
کشتن کردند بزرگان فرس رسولی بر منذر
فرستادند تا بهرام را باز گرداند منذر گفت
من بحکم وی حکم آمدست که بهرام فرماید رسول
بر بهرام رفت و با وی بگفت بهرام جواب
داد که ملک حق منست و لابد طلب آن
خواهم کرد رسول گفت صواب آنست که بر حیره
آید تا بزرگان عجم او را ببینند بهرام و منذر
باسی هزار سوار بر حیره آمدند و ایرانیان معارض

بر بهرام آمدند و او را خدمت کردند و از
پدرش شکایت کردند که ستمها از وی بشمردند
و میان ایشان منازعت ظاهر گشت بهرام
گفت ملک میراث منست و امروز دیگری بخت
دارد من و وی بیک یکی رها کنیم هر یک
چون آید ملک از آن وی بود یا تاجی میان
دو شیر گرسنه بنهند هر یک بردارد مر او را باشد
مردمان بدانستند که کسری مرد بند و بخت
نیست و تقریر بدادند و کسری و بهرام حاضر
کردند و تاج میان دو شیر نهادند کسری گفت
گفت تو بدعوی آمده بیشتر رو و بهرام پیش
خرامید شیر روی در وی نهاد او بر پشت
شیر جست و پای بر میان او فشرد و بگرزی
که داشت سرش بکوفت و هلاک کرد پس بآن
شیر دیگر حمله کرد و بگرزی به بوی زد و پایش
بگرفت و سرش بر سر آن دیگری زد تا هلاک
گشت کسری چون بدید بپای وی بوسه داد
و از وی عذر خواست

و گفته اند مادر بن ...
دست دو محک ...
زد طلسم بهرام از ایشان
ستدن ... ازشت
و بعد از شفقت و عدالت
و رعایت و عدل داد
بزرگان او را دعا
گفتند ...

همگنان کمر خدمت بستند و پادشاهی بروی
مقرّر گردانیدند و بعد از مدتی خاقان
با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت
و پارسیان بغایت ترسناک شدند و هر چند
با بهرام می گفتند التفات نمی کرد و عشوه می داد
پس هفت کس از اقارب خود و سیصد مرد
از اسپهبدان و شش هزار سوار مبارز برگزید
و برادر خویش نرسی را نایب خود کرد و گفت من بدین
جانب بآذربیجان خواهم رفت تا آتشگاه را
زیارت کنم و از آنجایگاه بارمینیه بشکار روم
چون باز گردم تدبیر کار راز کنم. بزرگان فرس
بخاقان نامه نبشتند که بهرام ملک تخت و ما
بحکم شما باشیم که با سکون می آئی تا مردم از تو
نترسند خاقان فارغ و خرم گشت و با ایمنی
تمام می آمد بهرام برفت و زیارت آتشگاه بکرد
و کلاه اسب در پیش انداخت و دو روز از راه
ارمینیه برفت پس راه بگردانید و بسوی خوارزم رفت

چون

چون بحوالی آنجایگاه رسید جامهٔ ترکانه پوشیدند
و بتعجیل تمام بتاختند چون بیک منزلی خاقان
رسید جاسوسی پیش فرستاد و از حال و جای خاقان
تفحص کرد پس در شبانه بر سروی شبیخون برد
و خود با دویست مرد بر سر خاقان رفت
و از هر جانب دویست مرد بداشت
تا چون فغان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد کنند
و طبل بزنند و هر کس که بدیشان گذرد بکشند
و او با جماعتی از خواص بیامد و بر در خیمهٔ
او رفتند و حاجبان که بر در نشسته بودند
بکشتند و اندر خیمه رفتند و خاقان مست
خفته بر سر تخت یافتند و سرش ببریدند
و آواز برآوردند بیکبار و خلقی بسیار بکشتند
و بعضی اسیر کردند و باقیان بگریختند
و چون روز برآمد بهرام لشکرگاه از اتراک
خالی دید و غنیمت فراوان یافت و کیال
بشارتها باطراف فرستاد و خود آهنگ هند کرد

ملک هند چون از آمدن وی آگاه شد رسول
فرستاد و با وی صلح کرد و دختر زن
بهرام داد و دبیل و مکران بوی تسلیم کرد
و بعد از آن قصد بجانب یمن و حبشه کرد
و لشکر را بروم فرستاد و هر دو ملک باز گشتند
پس روی بنخچیر نهاد و از پی گوری می دوانید
آبی تنک در زمین شوره افتاده و اسب با درآن
براند و فرو رفت و نا پدید گشت و مدت
ملک او بیست و سه سال بود **یزدجرد**
ابن بهرام بادشاهی عادل و نیکو سیرت
بود از غایت لطف و حلم یکی داشتا ورا یزدجرد
نرم خواندندی و مدت ملک او هجده سال و پنج ماه
بوده است **هرمز بن یزدجرد**
پس کوچکتر یزدجرد بر برادر بزرگ غلبه کرد
و ملک بقهر فرو گرفت برادر بزرگ بملک هیاطله
التجا کرد و مدد وی بعد از مدتی اندک بادشاهی
باز ستد و هرمز را اسیر کرد **پیروز بن**
یزدجرد

محوار

مردی دین دار و نیک خو بود و در اول عهد
او قحطی عظیم ظاهر گشت و مدت هفت سال
خراج از خلق بینداخت و بسیار مال از خزینه
بهر کس داد و از آثار وی فیروز رام است
از اعمال ری و روشن فیروز استرآباد جرجان
و رام فیروز از بلاد هند و شهر نو اصفهان
و شاد فیروز از آذربیجان و دیواری پنجاه فرسنگ
بکشید میان ایران و توران و قصبه کام فیروز
از اعمال فارس و مدت ملک او بیست و شش
سال بود و سبب هلاک او آن بود که بزمین
ترک رفت و ملک ترک در راه وی خندقی
ساخته بود و پنهان کرده او در آن افتاد
و هلاک شد **بلاش بن فیروز**
چون بپادشاهی نشست و برادرش قباد
بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد
خواست و خاقان وی را مدد داد و لشکری — و باری م
گران بوی فرستاد چون بنشابور رسید خبر مرگ
برادر شنید

ولشكر باز كردانيد وبيامد وبپاذشاهي بنشست
قباذ بن فيروز در زمان وي
مزدكي ظاهر شد واباحت بديد آورد
وآنرا مذهب عدل نام كرد وعبادت
از خلق برداشت ومردم را رخصت داد
در تصرف زن ومال يك ديگر وبدين سبب
زنود بروي جمع شدند وقباذ را بفريفت
ومطيع خود كرد وبوقت معين مال از منعمان
مي ستدند وبديگران مي داد خلق ازان متنفر
شدند واز قباذ نفور گشتند ووي را بگرفتند
وپاذشاهي ببراذرش جاماسب دادند ومزدك
بگريخت وبآذربيجان شد وخواهر قباذ اورا
بحيل برهانيد وببلاد ترك رفت واز ايشان
استمداد كرد وباز گشت وپاذشاهي باز ستد
وباز در زمان وي شمر ذو الجناح از ملوك
يمن خروج كرد وقباذ با وي صلح كرد واو را لشكرها
داد وهيچ مقاومت نكرد تا بكند شد وبما وراء النهر
رفت

رفت وانجايگاه بگرفت واز آثار قباذ چون شهرست
واصل آن شهر ارجان ست وحلوان وبغداذ
آب از عراق وشهر اباراز جرجان ومحابود
از ديار موصل وحبذ ناحيت از طبرستان
ومدت چهل سال پاذشاهي كرد وبآخر الامر
بجانب روم شد ومظفر باز گشت وملك
بپسر خود سپرد انوشروان بن قباذ
واو عهود ووصايا اردشير پيش نهاذ ورا
كار بند شد وبزرجمهر را وزارت داد تا وي
وهر يك مهتران در كار مزدك مشورت كردند
ورأي ايشان بران قرار گرفت كه وي را بكو
وحيل بايد برداشتن بدل ورا بخود نزديك
كرد ومغرور گردانيد وبلطف الحيل از وي
تفصيل اتباع واعوان خواست وهر جايگاه
بنواب خط فرستاذ تا بروز مهرجان جمله كسان
وي انجايگاه باشند جمله را هلاك كنند وروز
مهرجان مزدك ودي اعيان وي را بدان حاضر كرد

وایشانرا بکشت وانوشروان مزدک را بدست
خود زخم زد وبعد از مدتی عزیمت فتح
روم کرد وممالک روم بگرفت بعضی را باز بپادشا
داد بشرط آنکه هر سال بدرگاه آید واز انجایکه
بازگشت وبماورا النهر رفت وباخاقان
قایم صلح کرد بشرط آنکه تا فرغانه انوشروان را
باشد ودختر وی بخواست وباتفاق یکدیگر
هیاطله را بکشتند وایشانرا قمع کرد وبجانب هند
وچین رفت وبا ایشان صلح کردند ومواضعه
برخود گرفتند وچون بازگشت از دربند
خبر آمد بوی که قپچاق مستولی شده اند
ودربند مختل وخراب کرده اند انوشروان
آهنگ ایشان کرد وایشانرا قمع کرد ودربند را
معمور کرد وجمعی از لشکریان انجایگاه بداشت
تا آن ثغر نگاه می دارند وبعضی مرد تا حصنها
بساختند وبرجها عمارت کردند وبامها نگاه
داشتند واندرزان ومفسدان حدودمان
وی

وی سیف ذوالیزن از ابنای ملوک حمیر
بروی آمد وحبشه را دفع کرد بر مسروق
ابن ابرهه که سورة الفیل در شان پدرش
آمده است ومدد داد تا یمن از ایشان مستخلص
کرد وپیغامبر ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
الهاشمی صلوات الله علیه در آخر زمان وی
در وجود آمد ودران روز آتش کدها مرده
گشت ودریای ساوه خشک شد ودوازده
کنگره ازوی بیفتاد ونوشیروان ازان متفکر ایوان
شد وسطیح کاهن بخواند وحال باوی بگفت
سطیح گفت این دلیلی بود بر ولادت نبی عربی
واستیلا امت وی ودر جمله آتش کدها
وبعدد هر کنگره که افتاده است یکی از فرس
پادشاهی کند پس ملک از ایشان منقطع شود
واز بناء وی رومیه است که بشکل انطاکیه
ساخته اند بجنب مداین ونبشته در بارگاه
وی چهار کرسی زرین بودی یکی ازان بزرجمهر

دوم مر قیصر را سوم برای ملک چین و چهارم
برای ملک قبچاق و مدت ملک او چهل
و هفت سال بود هرمز بن انوشروان
باذشاهی بوذ با عدل و رای اما مردم
اصیل را نتوانستی دید و پیوسته مردمان
دون را تربیت دادی و در زمان وی
شابه خاقان ترک بخراسان آمد و رسول
بهرمز فرستاذ که عزیمت روم دارد بگوید
تا برهها عمارت کنند و علوفه در منازل و مراحل
مهیا کنند هرمز بهرام چوبین که از نژاد ملوک
داشت و اسپهسالار لشکر بود با لشکری
تمام بفرستاذ و بتعجیل رفت تا ناگاه بر روی
رسید و چند روز برابر یکدیگر بنشستند
و هر روز از طرفین سواران جانشی می کردند
و رسولان می آمدند و می شدند و آخر الامر
فرصتی یافت و بکمر او چوبه تیر بر سینه
شابه زد و او را بکشت و لشکرش بتاراج برد
بنام

بسرش

زوند

بسرش بیامد با لشکری تمام و بهرام با وی حرب
کرد و بقتل آورد و مال و غنیمت بر هرمز فرستاد
و عزیمت آن ساخت که ببلاد ترک در رود
هرمز این چنین مستصوب نیامد و در حق
بهرام سخنان درشت گفت و بهرام از آن آگاهی
یافت مطیع هرمز در قتالی ساخت بر لشکریان
لشکر با خود متفق کرد این بتقریر آنک وی
باذشاه باشد تا زمانی که ابرویز با ایشان الله
این حال بهرمز و ابرویز رسید ابرویز بگریخت
و با آذربیجان رفت و هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد
اتفاقا شکسته شدند چون خبر بهزیمت
رسید اکابر فرس هرمز را اسیر کردند و چشمهاش
کور کردند و مدت ملک او یازده سال
و چهار ماه بوذ ابرویز بن هرمز چون
خبر حبس پدر بوی رسید باز بمداین آمد
و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و بدو بیعت
و از پدر عذرها خواست پدر از وی درخواست

بهرام

تا کینهٔ از بار خواهد دران نزدیکی آهنگ وی
کرد ابرویز کوچ کرد و بآب نهروان بهرام رسید
ابرویز دانست که طاقت او ندارد کس سوی
بندی فرستاد و مشورت کرد همه صواب آن
دیدند که زنان و خزاین در حصنی مضبوط کرد اند
و خود استمداد از روم بملک روم کند ابرویز
بتدبیر آن مشغول گشت و او را دو خال بود
بندویه و بسطام و از جملهٔ آنان بودند که هرمز را
گرفته بودند و از وی بی ترسیدند با ابرویز
گفتند که در غیبت ما هرمز بلجاج آنج با وی
رفت بهرام را یاوری و مملکت بروی سپرد
صلاح آن است که او را بکشیم ابرویز هیچ جواب
نداد ایشان از خاصگی وی بغایت کردند
معره ور رفتند هرمز را بکمان بکشتند
پس ابرویز با ایشان و چند سوار معدود را
عبور کردند و براه بیابان میل براندند تا نزدیکی
دیری رسیدند و انجا یکاه فرود آمدند تا آسایش

یابند

یابند که لشکر بهرام اندر رسیدند و ظاهر شد بندویه
با ابرویز گفت جامه و ساز خویش مرا ده تا تو
و بسطام و دیگر سواران برانید چه من این
لشکران شما باز دارم ابرویز جامه بوی
داد و خود برفت بندویه جامه بپوشید
و دیر را ستوار کرد و خود بر بالا رفت
و لشکر چون در رسیدند بندویه با آن جامه
و زیب یافتند بنداشتند که ابرویز است
چه دران زمان کس را یارا آن نبودی که زیب
و زینت پادشاهان داشتی پیرامن دیر فرود
آمدند بندویه گفت من ابرویزم و دانید که
مرا از اینجا یکاه راه گریز نیست خواهم که امروز
و امشب مرا مهلت دهید تا بعبادت و استغفار
مشغول شوم انگاه بیرون آیم لشکریان اجابت
کردند روز دیگر مهلت خواست تا شبانگاه نیمروز
پس بیرون آمد لشکر چون بندویه دیدند
و از حیلت او آگاه شدند و او را بند به بهرام کردند

بهرام کشتن او بیارست چه خویش و اتباع
بسیار داشت او را محبوس کرد پس بندویه
بگریخت و با آذربیجان رفت و آنجا پنهان می بود
تا ابرویز بروم رفت و مریم دختر قیصر را زنی
کرد و لشکر تمام بستد و براه آذربیجان باز
گشت و بندویه با وی بعراق آمد و با بهرام
محاربت کرد و ظفر ویرا بود و بهرام منهزمت
بخراسان رفت و آنجایگه ثبات نیافت و بترکستان
رفت و آنجا مقام کرد ابرویز کس بنزد خاقان
فرستاد با تحف بسیار و التماسها کرد تا بفرمود
و بی آگاهی خاقان بهرام را بکشتند و چنین
گویند که ملوک شروان از نژاد وی اند و کار
ابرویز بدرجتی رسید در بزرگواری و جبارت و بخت
و کامکاری که هیچ ملکی را ما قبل آن نبوده است
و قرب سی و هشت سال در پادشاهی بسر آورد
و بر ملوک جهان تفوق نمود تا آفتاب دولتش
آهنگ غروب کرد و گل برگ حشمتش از تند باد
نکبت

نکبت فرو ریخت و اعظم اسباب آن واقعه
آن بود که پیغامبر صلوات الله علیه بملوک
اطراف نامه نبشت و ایشان را باسلام دعوت
کرد نامه چون بابرویز رسید نام پیغامبر را
بالای نام خود دید طیره کرد و نامه بدرید خبر
آن به پیغامبر رسید بروی دعا کرد و گفت
مزق الله ملکه کما مزق کتابی و مستجاب
گشت و ابرویز بباذان که عامل یمن بود نامه
کرد که کس فرست باین مرد که در تهامه دعوی
پیغامبری می کند تا باز دین قوم خود رود
و الا او را بر من فرست باذان مرو روز دیلمی
با چند معتمد دیگر بفرستاد چون ایشان
این حکایت در حضرت رسالت عرضه داشتند
رسول صلوات الله علیه فرمود که ابرویز را
دوش کشتند شما این حکایت را از برای که گوئید
ایشان تاریخ ضبط کردند و بعد از مدتی
خبری رسید موافق قول رسول آمد

وآن جماعت جمله مسلمان شدند و سبب کشتن
وی آن بود که ابرویز مردی بدخوی بود
و بزرگان را خوار داشتی و بگناه اندک عذاب
سخت فرمودی و در آخر کار بر بنیاد مصادره
و ناواجب بنهاد و همگنان از وی نفور شدند
و اکابر فرس با یکدیگر مواطاة کردند و شیرویه
بروی بیرون آوردند و او را بران داشتند
تا پدر را محبوس کرد و از وی راضی نشدند
تا بعد او را بکمان هلاک کردند و مدت
ملک او سی و هشت سال بود شیرویه بن
ابرویز چون پدر را بکشت هفده تن از
برادران و برادرزادگان بکشت پس بجور
شد و علت طاعون بروی ظاهر گشت و او
و بیشتر بزرگان فرس بران هلاک شدند و مدت
ملک او هشت ماه بوده است اردشیر بن
شیرویه چون بزرگ گشت کسی دیگر
نبود که استعداد پادشاهی داشت و او هفت ساله
بود

و در بطیلسون بود و آنجا یکه او را بر تخت
نشاندند بی مشورت شهریراز و او اسپهسالار
بزرگ بود و از وی خشم گرفت و برفت و اردشیر را
بکشت و بپادشاهی بنشست توران دخت
بروی خروجی را بگماشت تا او را ناگاه زخمی زدند
و هلاک کردند مدت ملک اردشیر یکسال و شش ماه
بود کسری خرهان از نسل فارس بن
ساسان بن بهمن است چون دیگری نیافتند
او را پادشاهی دادند و یکسال و پنج ماه بیش
نزیست کسری بن قباد بن هرمز
پرورش او بترکستان بود باتفاق اکابر
فرس پادشاهی بوی دادند و باقی عمرش بیش
از سه ماه نبود توران دخت
بنت کسری ابرویز زنی عاقله بود و در زمان
وی لشکر اسلام خروج کردند و مدت ملک
وی یکسال و چهار ماه بود
از برادر یزدجرد اکثم است و مادرش از نژاد
انوشروان

ومدت شش ماه باذشاهی کرد آزرمی دخت
بنت ابرویز زنی عاقله بوده است
فرخ ا هرمز اصفهبذ خراسان خواست که او را زن
کند ابا کرد امّا او را وعده داد که شبی بخلوت
راه دهد فرخ بوعده برفت آزرمی بفرمود
تا او را بکشتند رستم بن فرخ آزرمی را بکینه
نعم داد ومدت ملک او چهار ماه بود فرخ زاد
خسرو بن ابرویز در آن حال که شیرویه
برادران می کشت وی خرد بوذ و بدین سبب
خلاص یافت امّا عقل ورای نداشت ومدت
شش ماه بوذ که بپادشاهی نشسته بوذ که یزدجرد را
از پارس بیاوردند وپادشاهی بوی دادند
یزدجرد بن شهریار بن ابرویز
چون شیرویه خویشان را می کشت دایه یزدجرد
پنهان ؟ او را بپارس آورد بزرگان پارس او را در اصطخر
می پروردند پس چون بشنیدند که فرخ زاد
در مداین بپادشاهی نشست واستعداد
ندارد

ندارد یزدجرد را بمداین بردند و بپادشاهی
نشاندند وهمه اطراف مملکت متغلبان فرو
گرفته بوذند واستیلاء مسلمانان بوذ ومدت
هشت سال بمداین بوذ چون سعد بن ابی وقاص
قادسیه را بگرفت رستم بن فرخ را بجنگ
وی فرستاذ و تاج انوشروان با جامهای خود
نفیس بچین فرستاده بوذ وخوذ بنهاوند آمد
چون بشنید که رستم کشته شد ولشکر هزیمت
گشت وعرب فرا پیش آمدند باصفهان
رفت ومدتی آنجا بماند پس بکرمان رفت
واز کرمان بمرو آنجایگه اقامت ساخت
ماهویه که نایب وی بوذ در اطراف می بوذ
بسبب جنایتی که کرده بوذ می اندیشید پس
ملک هیاطله وگویند خاقان ترک روی آورد
بر آنک بمعاونت وی آیند تا عرب را بردارند
یزدجرد چون بدانست که غدر خواهند کرد
بگریخت و در آسیابی شد آسیابان او را بشناخت

وبطمع جامه و زینت وی اورا هلاک کرد و ملک
از ملوک فرس بکلّی منقطع شد و مسلمانانرا
مسلّم گشت یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده
امّ الکتاب و این واقعه در خلافت امیر
المؤمنین عثمان رضی الله عنه بود و مدت
ملک یزدجرد بیست سال بود والله اعلم والحکم

قسم سوم خلفا و ائمهٔ اسلام رضی الله عنهم

و مدت ملک ایشان ششصد و چهل و پنج سال
بود و ایشان سه طبقه بوده اند جمله از قریش
از نسل اسمعیل بن ابرهیم علیهما السلام و ایشان
با ملوک فرس بار نخستین بهم رسیدند و ارتخشند
فرس اورا هوشنگ گویند و ایران گویند و بیشتر
شطری از احوال پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام
باذکنیم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
از قریش است و مادرش از اولاد یعرب
ابن قحطان یکی بود از سلیمان علیه السلام ملوک
یمن بوده و عمر پیغمبر چون سال وی بچهل رسید

بارئ

باری جلّ و علا او را بوحی مشرف کرد و برسالت
بجملهٔ خلایق فرستاد و دین حق تا بیشتر اقارب
خود را دعوت کند و اوّل کسی که بروی
بگروید از مردمان ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه
و از کودکان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
و از زنان خدیجه رضی الله عنها و بواسطهٔ
دعوت ابو بکر بسیاری از اکابر صحابه مسلمان
شدند و لکن نیارستند اظهار نماز جماعت
کردن و پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم دعای کرد
تا باری تعالی اسلام را با بوجهل یا عمر قوّت
کند آن دعا در حق عمر مستجاب گشت عمر
رضی الله عنه چون مسلمان شد پیغامبر را با جماعت
در مسجد آورد و نماز بگزاردند قریش در خروش
افتادند و قصد ملک کردند اما بسبب آنک
ابو طالب رئیس قریش بود و بر همگنان مقدّم
بود حمایت پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم و مسلمانان
می کرد نکایتی نتوانستند کردن چون ابو طالب

درگذشت

وبعضی مسلمانان بانواع متاذی می شذند
آهنک هجرت فرموذ صحابه را بتفاریق
بمدینه فرستاذ وخوذ از پی ایشان با ابوبکر
صدیق برفت درسال سیزده از بعثت
ودرمدینه وکرد مدینه اسلام ظاهر وقوی
کشت ومدت ده سال انجا که بزیست وآیت
سیف انجا نازل شذ ودرجمله مطلق آمن ودر
احد اکرچه سبب غدر منافقان نکایتی رسید
وعم حمزه درانجا شهید کشت اما در جمله
اول وآخر او را ظفر بوذ وشرح معجزات
وغزوات وحالات او بسیارست وکتابها
مطول دران ساخته اند واکر عمر وفا کند
وتوفیق الهی مساعدت نماید کتابی مفرد
دران نبشته آید ان شاء الله تعالی وچون
روی در نقاب کشید وبجوار حق رسید
سن او شصت وسه سال بوذ وروز دیکر در
حجره عایشه اش دفن کردند وکویند روز سوم صلی الله
علیه وسلم

تمت

طبقه اول خلفاء راشدین اند

وایشان شش نفراند چهار آنکه بیعت
ایشان تمام بوذ وصحت خلافت ایشان بی جدال
بوذه است **خلیفه اول** خلیفه رسول الله
ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون پیغامبر
صلی الله علیه وسلم از حضیض دنیی باوج قدسی
ارتفاع فرموذ انصار در دار السقیفه جمع شذند
وبسعد بن عباده اتفاق کردند که امین وپیشوا
کرداند ابوبکر وعمر در مسجد حاضر شذند
واین خبر بایشان رسید از مخالفت ومحاربه
مسلمانان وتهییج فتنه اندیشیدند برخاستند
وپیش ایشان رفتند وسخن از هر باب
براندند وبآخر کار امر بابوبکر رضی الله عنه راضی شذند
وبا وی بیعت کردند وکار خلافت بروی مقرر شذ
وبزرکواری وصلابت او در اسلام ظاهر وجلیست
واندر زمان وی دران چه طایفه از عرب مرتد
کشتند وجه او کفایت کرد ودیکر عمر لشکر بجانب
شام فرستاذ

واغلب شام بگشوذ بمدت خلافت وی
دو سال بوذ خلیفهٔ دوم امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب العدوی رضی الله عنه
از کفایت وشهامت وعدالت ورای او جهانیان را
متواتر گشته است وممکنان امین ومبرهن
شذ وبذر جهان چون وی پادشاه نشان نداذه اند
دین محمدی در بدایت ونهایت از وی قوت یافت
ورایات اعلام در مشارق ومغارب بر افراشت
وتمامت ممالک شام وبیشتر روم بگشاذ والکاسره را
قمع کرد وفارس وعراق از ایشان مستخلص گردانید
واورا غلام خالد طعنه زذ وشهید کرد ومدت
خلافت او ده سال ونیم بوذ خلیفهٔ سوم
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چون عمر را
طعنه زذند شش کس را خلافت معین کردند
عثمان وعلی وعبد الرحمن وسعد وطلحه وزبیر
پس بعثمان متفق شذند وبذو روی وبذ پیغامبر
پس عثمان بوذند دو دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم

در نکاح وی بوذه وازین جهت ویرا ذی النورین
گویند ومدت خلافت وی دوازده سال بوذ
ودر ایام وی خراسان وآذربیجان وطبرستان
وکرمان گشوده شذ ومصر بجمله ومغرب
واکثر بلاد روم بستند واول فتنه که در اسلام
افتاذ خروج جمعی از مسلمانان بوذ بروی
وشهید کردن وی خلیفهٔ چهارم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب الهاشمی علیه السلم
دران روز که عثمان شهید شذ بروی بیعت کردند
واغلب مسلمانان بروی متفق شذند وعایشه
وطلحه وزبیر از وی جدا گشتند وبروی قتل
عثمان را نسبت کردند وبجانب بصره رفتند وعلی
کرم الله وجهه از پی ایشان بشذ ومحاربه کرد
وعایشه را باز بمدینه آورد وطلحه وزبیر
در جنگ کشته شذند ومعاویه در مطالبت
نامودن هم بدین عذر تمسک ساخت ومیان
ایشان محاربات عظیم رفت وخلقی بی حد از طرفین

كشته شد و بآخر الامر امير المؤمنين علي بكوفه آمد
و آنجا يكه مقيم شد و معاويه باز بشام رفت
و آن ديار جمله فرو گرفت و دعوي خلافت كرد
پس از خوارج سه كس اتفاق كردند كه هر يك
بجانبي روند و علي كرم الله وجهه و معاويه و عمرو
عاص را صبحگاه بيست و هفتم رمضان هلاك
كنند ابن ملجم بيامد و علي را زخم كرد و ديگري
كه بشام رفته بود معاويه را زخم كرد اما كارگر
نيامد و قضا را عمرو عاص آن روز بيرون
نيامد و برادرزاده را بفرستاد و كشته شد
مدت خلافت امير المؤمنين علي عليه السلام چهار سال
و نه ماه بوده است **سبط رسول الله**
الحسن بن علي رضي الله عنهما چون علي
كرم الله وجهه شهيد گشت اهل عراق بحسن
بيعت كردند و معاويه بمحاربه وي برخاست
و تأمل وي كرد حسن از غدر اهل عراق
انديشه كرد و با وي مصالحت كرد و بجانب حجاز
رفت

رفت چنين گويند كه زنش اسماء بنت جعده او را زهر
داد و بدان شهيد گشت **السبط الآخر**
الحسين بن علي رضي الله عنهما چون معاويه
وفات يافت اهل عراق بيعت بسوي حسين
فرستادند او قصد كوفه كرد عبيد الله بن زياد
برادرزاده معاويه امير كوفه لشكر پيش وي
باز فرستاد تا او را دستگير كنند و او خواست
كه باز گردد نگذاشت پس محاربه كرد تا شهيد شد

طبقه دوم خلفاء بني امية

مدت ملك ايشان نود و پنج سال عدد ايشان
سيزده تن و هذا اسماؤهم معاوية بن ابي سفيان
يزيد بن معاويه مروان بن الحكم عبد الملك
ابن مروان وليد بن عبد الملك
سليمان بن عبد الملك عمر بن عبد العزيز
يزيد بن عبد الملك هشام بن عبد الملك
وليد بن يزيد سليمان بن الوليد سليمان
ابن عبد الملك مروان بن محمد بن مروان الحكم

معاوية بن ابي سفيان

از دهات عرب بود ودر ايام عمر رضي الله عنه
درجانب شام امير بود اما استقامت كار واستبداد
تدبير ممالك اسلام بيست سال يافت بعد از وفات
علي عليه السلام **يزيد بن معاويه**
جون معاويه در گذشت يزيد برجاي وي تخت
ايستاد وهفت جهار سال پادشاهي كرد ودر
آخر عهد وي عبد الله بن زبير خروج كرد
بحجاز وجون يزيد در گذشت كار وي قوت
شد واهل عراق برو اتفاق كردند ودر وي
ماندند تا ايام عبد الملك مروان پس او حجاج را
بفرستاد وبا وي محاربه كرد واورا بياويخت
مروان بن الحكم جون يزيد در گذشت پسرش
خالد خرد بود وبني امية بر مروان اتفاق كردند
وشام از عبد الله زبير نگاه داشتند جون نه ماه
بگذشت زن يزيد زن او شده بود واورا زهر داد
وهلاك كرد **عبد الملك بن مروان**

جعفر

جون پدرش در گذشت اهل شام با وي بيعت
كردند واو حجاج بن يوسف را بمقاتله ابن
الزبير فرستاد جون از آن فارغ شد اورا
بجانب عراق وفارس فرستاد وبرادرش
محمد را بپارس فرستاد وشيراز او ساخته است
ومدت ملك او بيست ويك سال بوده است
وليد بن عبد الملك نه سال
وجند ماه پادشاهي كرد ودر ايام او بيشتر ماوراء النهر
گشوده شد **سليمان بن عبد الملك**
اورا مفتاح الجنة خواندندي جه وليد ظالم
بود ودر ايام او باران اندك بود وقحطي عظيم
پيدا گشت جون پادشاهي بسليمان رسيد
عدل پيشه كرد وباري تعالي باران تمام فرستاد
وفراخي در عالم پيدا گشت ومدت ملك او قريب
دو سال وهشت ماه بود **عمر بن عبد العزيز**
ابن مروان بعد از خلفاء راشدين جنو
وي خليفه بعلم وديانت وتقوي نبوده است

وپیوسته با اهل وبیت نبی صلوات الله علیه
تقرب جستی وامیر المومنین علی را تعظیم داشتی
ومردمانرا از سب وی منع کردی ومادر وی
از اسباط امیر المومنین عمر بود ودر خلافت
مدت دو سال ونیم بود یزید بن عبد الملک
پادشاهی باجمال بود وایام خلافت او چهار سال
بود ودر اثنای آن مدت ابو عبد الله محمد بن علی
ابن عبد الله بن عباس آغاز دعوت کرد وابو مسلم
خراسانی را که از ابنای ملوک فرس بود فرستاد
تا او را در خراسان دعوت کند هشام بن
عبد الملک مردی صاحب رای بود
ومدت نوزده سال وهفت ماه پادشاهی کرد
ولید بن یزید بن عبد الملک
مادرش شاه آفرید بود دختر فیروز بن
یزدجرد بن شهریار وجوانی عادل ونیکو سیرت
بود ومدت ملک او شش ماه بود ابراهیم
ابن الولید ولی عهد پدر بود ومدت

سه ماه

سه ماه وچند روز پادشاهی کرد پس مروان
بروی خروج کرد واز وی بستد مروان
ابن محمد بن مروان بن الحکم
از ایام ولید بن عبد الملک حاکم حمص بود
وچون با وی بیعت کردند بر قرار آنجا یکه
می بود تا اولاد عباس رضی الله عنه بروی
خروج کردند وآفتاب دولت بنی امیة غروب
کرد ومدت ملک او پنج سال وده ماه بود والله اعلم

طبقهٔ سیم عباسیان اند

عدد ایشان سی وهفت نفر مدت خلافت
ایشان پانصد وبیست سال ابو العباس
عبد الله السفاح المنصور ابو جعفر عبد الله
المهدی محمد بن عبد الله الهادی موسی بن محمد
الرشید هرون بن محمد الامین محمد بن هارون
المامون عبد الله بن هرون المعتصم بالله محمد بن
هرون الواثق بالله هرون بن المعتصم
المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم المنتصر بالله

محمد بن المتوکل

المستعین بالله احمد بن محمد المعتصم المعتز بالله
ابو عبدالله محمد بن المتوکل المهتدی بالله
محمد بن هرون الواثق المعتمد علی الله
احمد بن المتوکل المکتفی بالله علی بن
المعتضد بالله احمد بن الطلحة بن المتوکل
المقتدر بالله جعفر بن المعتضد القاهر بالله
محمد بن المقتدر الراضی بالله احمد بن احمد المقتدر
المتقی بالله ابرهیم بن احمد بن المقتدر المستکفی
بالله عبدالله بن علی بن احمد المطیع لله
الفضل بن المقتدر الطایع لله عبدالکریم بن
المطیع القادر لله احمد بن اسحق بن المقتدر
القایم بامر الله ابو جعفر المقتدی بالله ابو القسم
عبدالله بن احمد بن ابی القسم المستظهر بالله
ابو العباس احمد بن المقتدی المسترشد بالله
ابو منصور الفضل بن المستظهر الراشد بالله
ابو جعفر منصور بن المسترشد المقتفی لامر الله
عبدالله بن المستظهر المستنجد بالله ابو منصور منظر
یوسف بن المقتفی

المستضیء

المستضیء بنور الله الحسن بن المستنجد الناصر
لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء
الظاهر بامر الله ابو نصر محمد بن الناصر
المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر
المعتصم بالله ابو احمد عبدالله المستنصر رضی الله عنهم

ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس

سبب خلافت ایشان آن بود که محمد بن علی
داعیان برگماشت تا مردمان اورا ابرهیم و بعد از او
ابو العباس را دعوت کنند و بیشتر اهل خراسان
و عراق بر آن اتفاق کردند و مروانیان را اطاعت
نکردند چون مروان پادشاه شد خلق از و بیشتر
نفور شدند ابو سلمه الخلال یکی از دو شمار کوفه بود
ابرهیم را از حجاز بخواند و او با دوازده تن از
اقارب روی بکوفه نهاد اتفاقا کسان مروان بوی
رسیدند و او را بگرفتند و بنزد مروان بردند
تا او را هلاک کرد و ابو العباس با تمامت خویشان
بکوفه آمدند

وخلق روی جمع شدند وروز جمعه سیزدهم
ماه ربیع الآخر سنه اثنین وثلثین ومایه با وی
بیعت کردند ونماز جمعه از وی او بگزاردند
روز دیگر ابو العباس لشکر را جمع کرد وبرادرش
منصور بواسط فرستاد بمحاربه قتال بن هبیره
که امیر عراق بود وعم خویش عبد الله بن علی را
بجانب شام بمقاتله مروان فرستاد ومروان
منهزم کشتند ومدت خلافت او چهار سال وهشت ماه
بود المنصور ابو جعفر عبد الله
ابن محمد در اواخر ایام ابو العباس بحج رفت
ودر مراجعت بیعت بوی کرا ذو وعیسی نامه او بخلافت
وولی عهدی عیسی بن موسی بن علی بن
عبد الله بوی رسید چون پسرش مهدی
بزرگ شد عیسی را خلع کرد وولی عهدی
باوی داد وابو مسلم که صاحب دعوت ایشان
بود بتهمت عصیان واستقلالی که از وی داشت
او را هلاک کرد ومحمد وابراهیم ابنا عبد الله بن الحسین

ابن

ابن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم روی
خروج کردند ولشکر فرستاد تا ایشان را بقتل
آوردند وشهر بغداد در سنه خمس واربعین ومایه
بنا کرد ومدت خلافت او بیست ودو سال
بود واز ائمه کبار که در عصر او بودند امام
ابو حنیفه کوفی وامام مالک مدنی وامام
سفیان ثوری رضی الله عنهم المهدی — المهدی
محمد بن عبد الله منصور بحج رفت
ورنجور شد در راه چون ببیر میمون رسید
بمد منزلی مکه درگذشت ومهدی با وی — مهدی
بود واندر مکه با وی بیعت کردند ودر زمان
وی بجانب خراسان مقنعی ظاهر شد ودعوی
پادشاهی کرد واز آنجا بجانب زاولستان
رفت ومهدی اصفهبدان خراسان را فرستاد
تا او را هلاک کردند وحسین بن علی بن الحسن
العلوی در مکه دعوی خلافت کرد ودر ایام
هادی کشته شد ومدت خلافت او ده سال
وچند روز بود

الهادي موسى بن محمد چون
پدرش درگذشت او بجانب جرجان بود چون
آگاه شد باز ببغداد آمد و قريب هفت سال
در خلافت بزيست الرشيد
هرون بن محمد چنين گويند که اندر آن
شب که هادي وفات يافت با او بيعت کردند
و مامون در وجود آمد و ازين سبب آنرا
ليلة الهاشمية گويند و اول کسي که با وي بيعت
کرد يحيى بن خالد البرمکي بود که از اولاد ملوک
ساسان بوده است و از آن جهت وزارت
بوي داد و بعد از مدتي جعفر بن يحيى بکشت
و يحيى را حبس کرد و در اول دور او بسيار
اکابر حجاز با علوي متفق بودند ببغداد آورد
و از آن زمره امام ابو عبد الله محمد بن ادريس الشافعي
بود و در آن ايام ابو يوسف قاضي بود و محمد بن الحسن
والي بيت المال و شافعي رضي الله عنه چند نوبت
در حضور رشيد با ايشان مناظره کرد و غالب آمد

و رشيد

و رشيد در شان وي معتقد گشت و او را
خلعت داد و چند سال ببغداد درس گفت
و از جمله تلامذه او احمد بن حنبل بود پس
بمصر رفت و آنجايگاه بجوار حق پيوست و مدت
خلافت هرون بيست و سه سال بود و وفات
او در طوس بود الامين محمد بن هرون
الرشيد او را ولي عهد داد و مامون را
بسلطنت بخراسان فرستاد پس چون امين
پادشاه شد علي بن عيسى با لشکري تمام بجنگ
مامون فرستاد مامون طاهر بن الحسين که
عامل ري بود بدين لشکر فرستاد و با ايشان
مقاتله کرد و لشکر امين منهزم شد و از پي آن
ببغداد رفت و او را هلاک کرد و مدت خلافت
او چهار سال و هفت ماه بود المامون عبد الله
ابن هرون افضل و اعلم خلفاء بني العباس
بود و در فنون علوم شرع داشت و بيشتر
علم حکمت در ايام او بزبان عربي کردند و با حکما
ميلي داشت

وازین قبل ولی عهدی بعلی موسی بن جعفر
الصادق داد وبنی عباس ازان تافته شدند
واورا خلع کردند وبابرهیم بن المهدی
بیعت کردند مامون حسن بن السهل الساسانی
بفرستاد وابرهیم را اسیر کرد وعلی بیشتر
وفات یافت ومدت خلافت مامون بیست
سال وپنج ماه بود المعتصم بالله محمد بن
هرون اورا خلیفه مثمن گویند بسبب
انک هشتم خلیفه بود از عباسیان وهشتم بطن
وهشت سال وهشت ماه وهشت روز
خلافت کرد وقاضی القضاة در ایام او احمد بن
ابی داود بود واز فقها بزرگ اسمعیل المزنی
والربیع المرادی وامام احمد نیز در حبس بود
ومعتصم سبب انک میلی باعتزال داشت
ومعتقد حنبلی الفرد بود اورا ترحیب کردی
وبگاه گاه رنجانیدی الواثق بالله هرون
المعتصم مدتی بغایت قوی بوده است

جنانک

جنانک گویند بردستی گوسفندی نگاه داشتی
تا پوستش جدا کردندی مدت او پنج سال
ونه ماه بود المتوکل علی الله
جعفر بن المعتصم مردی سنی بود
وفقها ومحدثان دوست داشتی امام احمد را
ترحیب کردی واندر ایام او وفات یافت
وبعد از جهارده سال ونه ماه که خلافت کرد
بدست وصیف وحاجب وابن عاشناث
فتح م کشته شد بسبب انک خاقان از کشیدن واقطاع
وصیف بوی داد المنتصر بالله محمد بن
المتوکل از بزرگان در کشتن پدر
همداستان بود لاجرم پس از شش ماه بخناق
درگذشت المستعین بالله احمد بن
المعتصم در ایام او حسن بن زید العلوی
اندر طبرستان خروج کرد وجبل ودیلم باوی
یکی شدند وترکی بشوریدند ومدت دو سال خلافت
کرد پس بزرگان اورا خلع کردند وبا معتز بالله
بیعت کردند

المعتز بالله محمد بن المتوکل

چهار سال و نیم خلافت کرد وانگاه ترکان

او را بگرفتند و بر کردنش بیازردند تا خود را

خلع کرد پس او را محبوس کردند و طعام از وی

باز داشتند تا وفات یافت المهتدی

بالله محمد بن الواثق بغایت متورع

ومتعبد بود و اغلب شب بنماز مشغول مغنی

وکهنه جبه بوشیدی و بر گلیمی نشستی و در

او؟ ایام مناهی و محرمات منع شد وکس را یارای

اظهار آن نبود و اولاد لیث الصفار در سجستان

خروج کردند و قریب یازده ماه خلافت مهلت

یافت المعتمد علی الله احمد بن

المتوکل چون با او بیعت کردند برادر را

ابو احمد طلحة بن المتوکل بیمن وحجاز فرستاد

و بیست و سه سال و سه ماه خلافت کرد ودر

ایام او کار صفاریان بغایت رسید و از فقهاء

کبار یکی مانده بود ابو علی الحسن بن محمد الزعفرانی

تلمیذ

انماطی؟ تلمیذ شافعی بود و ابو القسم تلمیذ مزنی و ربیع

المعتضد بالله احمد بن طلحة المتوکل

محمد؟ مردی بغایت مهیب بود چنانک او را سفاح

ثانی گفتندی ودر اواخر ایام او امیر اسمعیل

ابن احمد السامانی خروج کرد و عمرو لیث

بدست او اسیر شد و مدت خلافتش نه سال

و هفت ماه بود المکتفی بالله علی بن

احمد بن طلحة بغایت فصیح وجمیل بود

و در ایام او محمد بن هرون در طبرستان

خروج کرد و مکتفی با سمعیل سامانی نامه کرد

و او برفت و با محمد جنگ کرد محمد هزیمت شد

و در هزیمت بقتل آمد و مدت خلافت مکتفی

سالی و هفت ماه بود المقتدر بالله

جعفر بن احمد بن طلحة در عهد او

الناصر للحق الحسن بن علی حد دیار دیلم خروج

کرد و کشته شد و عماد الدوله یکی از اول ملوک

دیلم است با وی بود و قاضی ابو العباس شریح

قاضی شیراز بود

و مقتدر بدست بعضی از خواص کشته شد
و در کار خلافت وهن پدید آمد و مدت
خلافت وی قریب بیست و پنج سال بود
القاهر بالله محمد بن المعتضد
چون برادرش را شهید کردند او را نامزد
خلافت کردند و بعد از سالی و نیم او را خلع
کردند و با برادرزادهٔ مقتدر بیعت کردند
الراضی بالله احمد بن جعفر
مدت خلافت او شش سال و ده ماه بود هم
المتقی بالله ابرهیم بن احمد المقتدر
قریب چهار سال خلافت بنام وی بود بعد از آن
او را میل کشیدند المستکفی بالله
عبد الله بن علی بن احمد با وی بیعت کردند
و بعد از سالی و چهار ماه معز الدوله احمد بن بویه
بویه او را محبوس کرد و پسر مقتدر را بنشاند
المطیع لله الفضل بن جعفر سی و یکسال
خلافت کرد و بعد از آن ترکان که بنده زادگان

خلفا

خلفا بودند غوغا کردند و بر یکدیگر آمدند و از آن
فتنها ظاهر شد و او خود را خلع کرد و تفویض خلافت
بپسر کرد الطائع لله عبد الکریم
ابن الفضل هفده سال و نه ماه خلافت کرد
در فتنه و زحمت و در آخر الامر بها الدین ابن
عضد الدوله او را خلع کرد و با پسر عم او بیعت
کرد القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر
در ایام او سلطان محمود بن سبکتکین عبد الملک
سامانی را منهزم کرد و خراسان باستقلال
فرو گرفت و خلافت او چهل و یکسال و چهار ماه بود
القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله
ابن القادر در ایام او طغرلتکین بن سلیمان
میکائیل بن سلیمان خروج کرد و در خراسان او را
قایم بالله خلعت فرستاد و رکن الدوله لقب
کرد و بعد از آن بساسیری که اصفهسلار بغداد
بود آهنگ بغداد کرد و طغرلتکین استعانت کرد قایم بالله
و عمید الدوله را گفت که جایی مختصر که او را وثوق
تمام حاصل شود

بنویس عمید الدوله بنوشت و لنأتینهم بجنود
لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون
و سلطان با لشکری تمام برفت و میان واسط
و کوفه جنگ کرد و بساسیری منهزم شد و سلطان
از آنجا بحدیثه رفت خلیفه و او را باز ببغداد
آورد و چون نزدیک شهر رسیدند سلطان پیاده
در رکاب وی رفت و خلیفه مبالغتی کرد وی گفت
ارکب یا رکن الدین و از آن روز لقب سلاطین
از دولت بدین مبدل شد و حال بغداد در تحت
او سلاطین آمد مدت خلافت چهل و چهار سال
و هشت ماه بود **المقتدی بالله**
ابو القسم عبد الله بن احمد القائم
مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود
چنین گویند که بمرگ مفاجاة درگذشت و در روز
وفات او یازده ملک بزرگ مثل ملک هند و ترک
از دنیا رحلت کردند **المستظهر بالله**
ابو العباس احمد بن المقتدی

در ایام او دولت آل بویه منقضی شد و شبانکاره
در پارس مستولی شدند و شرح آن بجای خود
داده آید و مدت خلافت او بیست و پنج سال
بود **المسترشد بالله ابو منصور**
ابن الفضل بن المستظهر در ایام او
محمود بن محمد بن ملکشاه السلجوقی بغداد را حصار
داد و باخر الامر مصالحت باز گشت و در آن
نزدیکی وفات یافت پس مسترشد روی بعراق
آورد و چون از دینور بگذشت مسعود با او
محمود در رسید و در میانه محاربت قایم گشت
و لشکر مسترشد منهزم شد و مسترشد اسیر
در سراپرده مسعود محبوس بود یا ملاحده او را
کارد زدند و در ایام او امام محمد بن تومرت که بمهدی
معروف و بعلم و تقوی مشهور بود و از حجة الاسلام غزالی
تربیت و تعلم یافته بود در سنه اربع و عشرین
بجانب مغرب خروج کرد و در سنه اربع و عشرین وفات
یافت و عبد المؤمن بن علی که از اصحاب وی بحکم وصایت
برکار او قیام نمود

و تمامت ممالک مغرب بستد و چنان می نماید
که هنوز آن دیار در تصرف اولاد او مانده است
و مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود
الراشد بالله ابو جعفر منصور
ابن المسترشد چون مسترشد را بکشت
در بغداد با او بیعت کردند و در وی کینه خواهتر
بود که سلطان مسعود بعد از رفت و شهر حد
حصار کرفت و بعد از چند ماه راشد با ملک
موصل بگریخت و بموصل رفت و از آنجا به آذربیجان
آمد و بعد از آن قصد عراق کرد و در راه بدست
ملاحده شهید شد و مدت خلافت او ده ماه
و چند روز بود المقتفی لامر الله
ابو عبد الله محمد بن المستظهر چون
راشد بگریخت مسعود با مقتفی بیعت کرد و باز
گشت و در ایام او سنقر سلغوری در فارس
بر ملکشاه سلجوقی خروج کرد و غزان سلطان
سنجر را اسیر کردند و مدت خلافت او بیست سال
بچهار ماه و نیم بود

المستنجد

المستنجد بالله ابو المظفر یوسف
ابن المقتفی یازده سال خلافت کرد و در زمان
او کار آل سلجوق ضعیف شد المستضیء
بنور الله ابو محمد الحسن بن المستنجد
در ایام دولت او غزنویان منقطع شد و ملک غور
بر بلاد هند و غزنه و خوارزمشاه بر بلاد خراسان
و بندگان آل سلجوق بر عراق مستولی گشتند
و مدت خلافتش نه سال بود الناصر
لدین الله ابو العباس بن المستضیء
مردی دلاور و دانا بود و در ایام او دولت
آل سلجوق بکلی بانجام رسید و سلطان محمد
تکش مستولی گشت و عزیمت بغداد کرد و شیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره
برسالت بروی رفت و سخن وی نشنید بعد
راه برفی عظیم در افتاد و بسیار از لشکریان
هلاک شدند و سلطان بترسید و باز گشت
و بعد از آن چنگیز خان بروی خروج کرد و ابن قصاب
وزیر ناصر

قصد خوزستان کرد مدت خلافت او چهل
و پنج سال بود الظاهر بامر الله ابو نصر
ابن الناصر قدر شش ماه در خلافت مهلت
یافت المستنصر بالله ابو جعفر بن
منصور بن الظاهر در زمان او خوارزمیان
مستأصل شدند و مغل مستولی گشت و جرماغون
بعد از وفات او با شرف الدین اقبال شرابی
محاربه کرد و منهزم باز گشت و مدت خلافت او
و هفت ماه هفده سال بود المستعصم بالله آخر خلفاء
بنی العباس مردی عالم و متورع بود اما رای نداشت
هفده سال خلافت کرد آنگاه هولاکو خان بجنگ
او رفت و او را با لشکر اهل بغداد بقتل آورد و کان
ذلک سنه ست و خمسین و ستمایه و از وی دختری
مانده است در میان مغل و عمی بگاه او را ابن الترکیه
گویند بمصر والله اعلم قسم چهارم
در اخبار سلاطین و ملوک عظام که در ایام عباسیان
باستقلال در ممالک ایران پادشاهی کرده اند صفاریه
سامانیه

سامانیه غزنیه دیالمه سلجوقیه غوریه خوارزمشاهیه
سلغوریه ملاحده مغول سلغریان
اگرچه در فسحت مملکت متساوی بوده اند اما
سبب آنکه فارس دار الملک اصلی ایران است داشته اند بکام
و نیز در تشیید قواعد خیرات و تایید معاقد
مبرات از همکنان بر گذشته اند و اتابک
سعد بن ابو بکر بن سعد رحمه الله که قطب
این دودمانست بر سر آمده و همکنان بر تقدم
و بزرگواری او اتفاق کرده اند و نیز حقوق
رعایت و تربیت ایشان اباً عن جد ثابت
و لازم گشته خواستیم که این کتاب را ز مآثر ایشان
مکلل مانند طایفه اول صفاریان
مدت ملک ایشان پنجاه سال عدد ایشان
سه تن یعقوب بن اللیث عمرو بن اللیث
طاهر بن محمد بن عمرو یعقوب بن اللیث
السجستانی او و برادرانش در خدمت
درهم بن النصر بی بوده اند و در نسیبا از شهرهای سجستان

و دردم پیوسته بر خوارج کفار رفتی و از آن
قبل عوام تمام متابع وی بودند پس درهم
لشکری جمع کرد و یعقوب داد تا بقتال عمار بن
یاسر که عامل هراة رود یعقوب برفت و بر وی هراة
غلبه کرد و اعمال او فرو گرفت و انجا که توقف
ساخت و مردم درهمی فریفت تا جمله متابع وی
شدند و بدان استقلال و شوکتی تمام بیافت
و ولایت سجستان و کرمان و خراسان مستخلص
کرد معتمد علی الله امیر محمد بن طاهر که حاکم
عراق بود بفرستاد تا با وی محاربت کند
اتفاقا او اسیر گشت و کار یعقوب ارتفاع یافت
و آهنگ پارس و خوزستان کرد و جمله را مسخر کرد
و بجند نیشابور مقام ساخت و انجا که در سنه
خمس و ستین و مایتین وفات یافت و ابتدا ظهور او
در سنه خمس و خمسین و مایتین بود عمرو بن
اللیث چون برادرش درگذشت بازجای وی
بنشست و تمامت ممالک در تصرف آورد و تا حضرت

مستولی

مستولی گشت تا حدی که در بغداد خطبه بنام
وی خطبه کردند و پیش از آن در خطبه جز
خلیفه را دعا نکردندی و در منتصف ربیع الآخر
سنه سبع و ثمانین و مایتین اسمعیل سامانی اندر
بلخ او را اسیر کرد و بحضرت المعتضد بالله فرستاد
و در حبس بعد ذلک بسنه وفات یافت
و چنین گویند که در اسفار بلخ او را اسپید
شتر زیادت کشیدی و از آثار او جامع مسجد
عتیق شیراز است طاهر بن محمد بن
عمرو چون عمرو اسیر گشت طاهر که نبیره
وی بود بسجستان رفت و انجا که رحلت کرد و ایام حکومت
صفاریان سپری گشت طایفه دوم
سامانیان مدت ملک ایشان صد و دو سال
و شش ماه و بعدد ایشان ده تن و ملک ایشان
از دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق
و مقام ایشان بخارا اسمعیل بن احمد السامانی
ابو نصر احمد بن اسمعیل ابو الحسن نصر بن احمد

نوح بن نصر بن عبد الملک بن نوح بن احمد
المستنصر اسمعیل بن نوح الساماني الامیر
ابرهیم بن احمد اول سامانیان که باذشاهی
کرد او بوذ مردی عادل صاحب راي بوذ و بسیرت
باخلفا اظهار طاعت کردی و متابعت اوامر
دیوان عزیز انشی ولازم و واجب دانستی
ومدت ملک او هشت سال بوذ الامیر
ابو نصر احمد بن اسمعیل بعد از پدر بحکم
وراثت و تقدیم دار الخلافه مدت شش سال
وسه ماه بمراسم باذشاهي قیام نموذ و بعد از ان
بدست جمعی از بندکان کشته شد الامیر ابو الحسن
نصر بن احمد سی سال بعدل و راستی و فتح ابواب
ونشر معالي وقهر اعادي در رایات باذشاهي برافراشت
پس بانجام شهادت سیادت دینی بسعادت عقبی
ملحق و متصل کرد الامیر نوح بن نصر دوازده
سال در جهانداری بسر برد و ایام دولتش برآمد
عبد الملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه
و یازده روز

امیر

مراد در میدان چوکان بتاخت و بآخر کار از اسب
بیفتاذ و مرد و کذشت الامیر منصور بن
نوح مدت ملک او پانزده سال و نه ماه بوذ
الامیر نوح بن منصور امیران خراسان
بر نوح عاصی شذند و او نامه کرد بناصر الدین
سبکتکین که بغزنین بوذ تا شر ایشان از وی
کفایت کرد و قیادت جیوش خراسان بوی
داذ و ذلک فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه و مدت
ملک او بیست و یکسال و هفت ماه بوذ الامیر
ابو الحرث منصور بن نوح بعد از یکسال
و نه ماه که باذشاهي کرد بکتوزون بسرخس
او را اسیر کرد و برادرش بیعت کرد الامیر
عبد الملک بن نوح چون نوبت باذشاهي
بوی رسید خواست که قیادة جیوش خراسان
از سلطان محمود سبکتکین صرف کند و از ان سبب
میان ایشان محاربت و مقاتله ظاهر کشت
و عبد الملک باز پس بهزیمت ببخارا شد و ملک ترک

ایلک خان

بروی حمله کرد و مسلط گشت و ممالک او در
ماورآء النهر فرو گرفت لامیر المستنصر
اسمعیل بن نوح چون عبد الملک سبی گشت
او بگریخت و نحو اسان آمد و از انجا بگرگان
ورّی شد و باز بخوارزم رفت و از مهج آموریه
بوی و فا بمشام آن مظلوم رسید بالک ارزمکان
دیخ نو رحمت یافت و سلطان محمود راه ابسرد
اتفاقا بشی کلدمن اسیخ لا عرابی فرود آمد
وانجا بکه اورا هلاک کردند و ایام سامانیان
بآخر رسید طایفهٔ سوم غزنیان
عدد ایشان دوازده نفر ملک ایشان صد و شصت
و یکسال اگرچه ابتداء دولت این دو اثناء ایام
دیالمه بوده است اما چون ایشان از موالی
سامانیان اند و ان موالی القوم منهم نخواستم
که ذکر این طایفه از یکدیگر گسسته شود و هذا
اسمائهم محمود بن سبکتکین مسعود بن محمود محمد بن
محمود مودود بن مسعود مسعود بن مودود
علی

علی بن مسعود عبد الرشید بن محمود ابرهیم
ابن مسعود بن محمود مسعود بن ابرهیم
ارسلانشاه بن مسعود بهرامشاه بن مسعود
خسروشاه بن بهرامشاه. السلطان یمین
الدولة ابو القسم محمود بن سبکتکین
در سنه سبع وثمانین وثلثمایه ناصر الدین سبکتکین
وفات یافت و قیادة جیوش بحکم تفویض نوح بن (ودراثنا)
منصور قرار یافت و چون عبد الملک از وی منهزم
گشت قوتی و شوکتی تمام یافت و بولایت خراسان
و سجستان مستقل و از دار الخلافه بتشریف (شد)
و عهد نامه محظوظ گشت و سلطان لقب یافت
و بعد از ان بجهت استغاثتی که از ظلم اولاد فخر الدوله
دیلمی بوی رسید عزیمت جرجان و عراق کرد
و از ایشان استخلاص کرد و بجانب هند رفت
و بسیاری از قلاع و بلاد ایشان بگشود و بتکدها
خراب کرد و با آخر عمر اسرائیل بن سلیمان بن
سلجوق از ماورآء النهر بخواند و سبب تخافتی
که از کثرت ایشان داشت

اورا بقلعهٔ کالنجر از زمین هند فرستاد
وانجا بکه برد و سبب خروج ایشان و سبب
ضعف امر اولاد او عدم کفتن او بود و در سنه عشرین
واربعمایه وفات یافت السلطان مسعود
ابن محمود سلطان محمود وصیت کرده بود
تا سلطنت خراسان و عراق مسعود را باشد
وملکی هند و غزنه محمد را مسعود از برادر
التماس کرد تا او را در خطبه پیش کرداند محمد
اجابت نکرد پس مسعود آهنگ غزنه کرد و پیش
از وصول او یوسف بن سبکتکین محمد را اسیر کرد
و بقلعهٔ بلباد فرستاد پس چون مسعود برسید
یوسف را نیز محبوس کرد و تمامت ممالک بزر در حکم
خود آورد و با فراغ در ان تصرف نمود و در ان
ایام آل سلجوق از جیحون بکذشتند و بخراسان
آمدند و مسعود را با این طایفه چند نوبت محاربت
و مصالحت افتاد و باخر کار او در سنه اثنین و ثلثین
واربعمایه منهزم کشت و روی بغزنه نهاد و محمد

و محمد در ایام اشتغال او خلاص و استقلال
یافته بود چون مسعود بغزنه رسید محمد او را
بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه
رفت و او را بقتل آورد و کان ذلک سنه ثلث
و ثلثین واربعمایه السلطان محمد بن محمود
قریب چهارده سال بعد از پدر در ممالک ولایت
غزنه باذشاهی کرد و وقت جری علیه ما جری
و چون برادرش بقتل آورد مودود بن مسعود
آهنگ ام کرد و غالب آمد و بقصاص پدر
او را با تمامت اولاد بقتل آورد السلطان
ابو الفتح مودود بن مسعود
چون از اقتصاص فارغ شد قریب هفت سال
در ولایت عم تصرف کرد چون بسنه احدی
واربعین رسید روی در نقاب خاک کشید
السلطان مسعود بن مودود
چون پدرش رحلت کرد او طفل بود و چند
روز باذشاهی بنام او رسم بود پس اکابر مملکت
وارکان دولت

برغم او اتفاق کردند و تاج شاهی بر تارک او
نهادند **السلطان علی بن مسعود**
چون نوبت پادشاهی بوی رسید عبد الرشید
ابن محمود که از سالها باز در قلعه محبوس بود
خلاص یافت و لشکر جمع کرد و علی ازوی
منهزم شد **السلطان عبد الرشید**
ابن سلطان محمود قرب هفت سال
رایت پادشاهی برافراشت و در سنه خمس
و اربعمایه وفات یافت **السلطان ابو المظفر**
ابرهیم بن مسعود بن محمود
ایام دولت او از سنه خمس تا سنه اثنین وتسعین
متمادی گشت و هیچ خانه خود را بنا نکرد تا
یک مسجدی یا مدرسهٔ خدای را جل و علا بنیاد کرد
السلطان مسعود بن ابرهیم
مدت شانزده سال بر مراسم پادشاهی قیام نمود
و در سنه ثمان و خمسمایه از جهان رحلت کرد
السلطان ارسلانشاه بن مسعود

بر سبیل

بر سبیل وراثت زمام مملکت در قبضهٔ خود گرفت
و برادرش بهرامشاه از وی بگریخت و التجا بسلطان
سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود سنجر بموافقت او
بغزنه آمد و با ارسلان محاربت کرد و نصرت یافت
و ارسلان منهزم رفت و سنجر بهرامشاه را بر تخت
نشاند و باز بخراسان رفت پس ارسلان
رجعت کرد و بهرامشاه از وی بگریخت و باز نزد
سنجر آمد و ازوی لشکری تمام بستد و بغزنه رفت
و بر ارسلان مسلط گشت و او را هلاک کرد و کان
ذلک سنه اثنی عشر و خمسمایه **السلطان بهرامشاه**
ابن مسعود علاء الدین حسین بن الحسن که اول
ملوک غور است بروی خروج کرد و بغزنه رفت
و بهرامشاه ازوی بگریخت و برادر خویش را سیف الدین
در غزنه بگذاشت و مراجعت کرد پس بهرامشاه
بغزنه آمد و سیف الدین را بر گاو نشاند و در شهر
بگردانید و این خبر بعلاء الدین رسید بغایت از آن
تافته شد و با لشکری انبوه عزیمت غزنه کرد و پیش
از رسیدن او بهرامشاه درگذشت

و برادر بجای وی بنشست و چون علاالدین
برسید خسروشاه بگریخت و بدیار هند رفت
و برادر بجای وی بنشست و علاالدین غزنه را
غارت کرد و خلقی بسیار بقتل آورد و پسران برادر
غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر
ابنا سام بن الحسن آنجا که بگذاشت و ایشان
با انواع حیل خسروشاه را بر خود ایمن کردند و ناگاه
او را دستگیر کردند و بقلعه فرستادند و تمامت
ممالک غزنیان مستخلص و مصفی کردند و در شهر دهلی
اقامت ساختند و خسروشاه در سنه خمس و خمسین
و خمسمایه وفات یافت و او حیف از روزگار غزنیان
منقطع گشت و بعد از مدتی غیاث الدین درگذشت
و تمامت مملکت باستبداد و انفراد در تصرف شهاب الدین
بماند تا ایام سلطان محمد بن تکش که او را ملاحده
کارد زدند پس سلطان شمس الدین ایلتمش که از
موالی او بود قایم مقام او گشت و سلطنت هند
او را مسلم شد و تا این ایام بر اولاد او مقرر مانده و از
غوریان بیش ازین نبود

علاالدین

علاالدین و غیاث الدین و شهاب الدین بنافتیم پادشاهی
کردند طایفه چهارم دیلمیان
عدد ایشان هفده تن مدت ملک ایشان برین
وجه است عماد الدوله علی بن بویه رکن الدوله
الحسن بن بویه معز الدوله احمد بن بویه خسرو بویه
ابن الحسن فخر الدوله علی بن رکن الدوله مؤید
الدوله بویه بن الحسن عز الدوله بن معز الدوله
مجد الدوله رستم بن فخر الدوله شرف الدوله بن
عضد الدوله سلطان الدوله بن عضد الدوله
صمصام الدوله بن عضد الدوله بهاء الدوله بن
عضد الدوله مشرف الدوله بن بهاء الدوله
عماد دین الله مرزبان بن السلطان الدوله
الملک الرحیم ابو نصر بن عماد دین الله الملک بن
ابو منصور بن عماد دین الله عز الملوک خسروشاه الملک
ابن عماد دین الله الملک ابو علی بن عماد الدین الله
الامیر عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه
الدیلمی در بغداد بحکم مستنصر مرابطن مشغول بود
معز او شهید گشت

عماد الدوله بگریخت و بخراسان شد و بخدمت
والی آنجا بکار مشغول گشت و جمعی بسیار از دیالمه بر وی
جمع شدند والی از شوکت او ترسناک شد و خواست
تا او را محبوس کند عماد الدوله از آن آگاه شد و از وی
بگریخت و بجانب اصفهان شد والی آنجا بکه المظفر
ابن یاقوت او را خود راه نداد عماد الدوله چون
جمعی و ملاذی نیافت بضرورت با وی بجنگ در
ایستاد و مظفر اسیر گشت و اصفهان او را مسلم شد
پس آن خبر بیاقوت رسید او لشکر جمع کرد و روی
بعماد الدوله آورد و با وی محاربت کرد و منهزم باز
گشت عماد الدوله از پی او بپارس آمد و او از آنجا
بخوزستان رفت و جمله را بگشود و نیز مال و معامله
بغداد در تصرف وی آمد و در خطبه بعد از دعاء
خلیفه او را دعا کردند و معز الدوله را آنجا بگذاشت
و رکن الدوله را بجانب ری و اصفهان فرستاد
و خود در شیراز اقامت ساخت و آنجا وفات یافت
و صابی در کتاب تاجی آورده است که ایشان از نژاد
بهرام

بهرام گورانند و جد بعد اسلام پدران ایشان بگریختند
و بگیلان رفتند و مدت امارت او شانزده سال
بود رکن الدوله ابو علی الحسن بن
بویه چون عماد الدوله وفات یافت او باز بشیراز
آمد و مدتی آنجا بود پس مملکت بر پسران
قسمت کرد فارس بعضد الدوله داد و اصفهان
و قم و قزوین و ابهر و زنجان بموید الدوله داد
و همدان و دینور و مضافات آن بفخر الدوله
و پسر کوچکتر را امیر ابو العباس بعضد الدوله
سپرد و بری شد و آنجا وفات یافت
و مدت ملک او بیست و هشت سال الامیر
معز الدوله ابو الحسن احمد از طرف برادر
در جانب بغداد حاکم بود و از آنجا یکه عزیمت
مصر و شام کرد و در ایام رکن الدوله نماند الامیر
عضد الدوله ابو شجاع خسرو نور حدیقه
و نور حدیقه آل بویه بوده است و هیچکس از ملوک
جهان در علم و هنر پایه وی نیافتند و مآثر و مناقب
او مسطور است و مشهور

وازآثار او دار الشفاء بغداذ وشیراز است وبند که
برود کر ساخته است که نظیر او در جهان نیست
واز قبلهٔ شیراز شهری بغایت خوش بنا کرد وامروز
مزرعه است که اثر اسوق الامیر گویند وجون عز الدوله
بختیار بن معز الدوله کشته شد عضد الدوله بجانب
بغداذ رفت وپسران اورا جمله بگرفت الا عمدة الدوله
ابراهیم وامیر ابو طاهر که بشام وحمص بوذند وآن
صوبه داشتند وبعد ازان با او واولادش افتاد
ووفات او در بغداذ بوذ وگور او بمشهد گرفته است
واز معاصران او قاضی ابو بکر باقلانی بوذ وشیخ
ابو عبد الله الخفیف والقاضی ابو بکر البیضاوی که
والاستاذ العلامه ابو علی النسوی ومدت ملک
اوسی وچهار سال بوذ مؤید الدوله ابو منصور
بویه بن رکن الدوله در ایام پدر در اصفهان
می بوذ جون پدرش درگذشت بری رفت
بجای پدر هفت سال وشش ماه بزیست ومیان او
وفخر الدوله وشمس المعالی قابوس که والی طبرستان
وقهستان بوذ

بجاباب رفت بوذ وجمله ظلم اورا بوذ فخر الدوله
ابو الحسن بن علی رکن الدوله بمقتضاء
وصیت پدر بهمدان می بوذ پس مؤید الدوله
بمعاضدت عضد الدوله اورا ازعاج کرد وبنشابور رفت
جون مؤید نماند صاحب اسمعیل بن عباد نامه
بوی کرد وبازگشت ومتصرفات خوذ وازان مؤید
در تحت تصرف خویش آورد وسیزده سال ویازده
ماه دیگر در امارت بزیست سه پسر ازوی باز ماندند
مجد الدوله ابو طالب رستم وشمس الدوله ابو طاهر محمد
وعز الدوله ابو شجاع ومجد الدوله بازجای او
ایستاذ وسلطان محمود بن سبکتکین بری مستولی
گشت وممالک او خوذ را استخلاص کرد وشرف الدوله
ابو الفوارس بن عضد الدوله جون پدرش
درگذشت او بکرمان بوذ جون آگاه شد بشیراز
شتافت واز آنجا ببغداذ شد وتمامت ممالک
پدرش در تحت تصرف خوذ آورد واین حال در زمان
الطائع بالله بوذ ومدت شش ماه پادشاهی کرد

صمصام الدوله ابو كاليجار المرزبان

او با عضد الدوله در بغداد بود و عضد او را
داده بو ولي عهدي بود و بعد از پدر مدت سه چهار سال
و شش ماه امير بغداد بود بعد از آن چون شرف الدوله
ببغداد شد امارت باز بوي گذاشت و با شرف الدوله
باز بشيراز آمد و چون شرف الدوله وفات يافت
با او بيعت كردند و نه ماه پادشاهي كرد بعد از آن
ابو القسم و ابو نصر پسران عز الدوله بروي خروج
كردند و او هزيمت گشت و بعد از نواحي
شيراز كشته شد بهاء الدوله ابو نصر
خسرو فيروز بن عضد الدوله
ولي عهد شرف الدوله بود و تا صمصام الدوله
زنده بود او در بغداد امير بود چون صمصام كشته
شد بپارس آمد و قادر بالله شهنشاه قوام الدين
لقبش فرمود و مدت بيست و چهار سال و سه ماه
پادشاهي كرد و بارخان در گذشت سلطان
الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله ولي عهد
پدر بود و مدت

دوازده

دوازده سال و چهار ماه پادشاهي كرد و برادرش
قوام الدوله ابو الفوارس برزيد و در زمان او خروج
كرد و ظفر نيافت شرف الدوله ابو علي
الحسن بن بهاء الدوله چون سلطان الدوله
از بغداد باز گشت قادر بالله اميري بوي داد
و مدت پنج سال و دو ماه اميري كرد و ببغداد
وفات يافت عماد دين الله عز الملوك
ابو كاليجار المرزبان بن سلطان الدوله
چون سلطان الدوله نماند ميان او و عمش جلال الدوله
ابو طاهر فيروز خسرو منازعت افتاد قريب چهارده
سال و كارش استقامتي نداشت بعد از آن
صلح كردند و از دار الخلافه او را خلعت و لوا فرستادند
در صفر سنه ثلثين و اربعمايه و در ايام او شبانكاره
منجهرم اسمعيل كه از نژاد بود و گويند كه از اسپهسالار اردشير
بابكان و پيش از اسلام اصفهبدان فارس بوده‌اند
و چون شوكت مظفر اسلام كوفته گشتند و بعضي ستوربان
در دشت ارژن مقام داشتند از پارس و با نواحي
اصفهان بگريختند

و بدار اب جرد رفتند و محمد بن یحیی که مهتر ایشان بود
آن نواحی بدست فرو گرفت و هیچ نوبت نه و کار
دیلم مختبط کرد و از ایشان امتناع بنهایت کرد
و هنوز آن گروه از فارس اولاد او ده دارند الملک
الرحیم ابو نصر خسرو فیروز بن عز الملوک
بعد از پدر امیر بغداد بود و سلطان طغرلبک
با وی دم موافقت و مصالحت می زد تا او را بگرفت
و بند او شد و اسیرش کرد و بری برد تا او را هلاک کردند
الملک ابو منصور فولاذ ستون و الملک
ابو سعید خسرو شاه ابناء عز الملوک
میان ایشان بکرات محاربت و مصالحت رفت
و با آخر الامر ابو سعید بدر کشته شد و فارس منصور
فرو گرفت پس مادرش او را بران داشت تا صاحب
عادل ابو منصور بهرام بن مافنه را هلاک کرد و فضل بن
حسن که او را فضلویه شبانکاره گویند در بند سپهسالار
صاحب جیش بود بر منصور غوغا کرد و او را بگرفت
و بقلعه باز داشت تا بمرد و ملک دیالمه برافتاد و فضلویه
در سنه ثمان واربعین واربعمایه

فارس

فارس فرو گرفت و بهر گوشه امیران شبانکاره
مثل ابو سعد بن محمد بن مما و امیرویه مسعود
بگماشت پس ملک قاورد سلجوقی از کرمان بفارس
آمد و میان او و شبانکاره جنگ قایم گشت و فارس
ازان خراب گشت و فضلویه بگریخت و بخدمت سلطان
الب ارسلان شد و بوی التجا کرد و فارس ازو بحکم
بضمان بستد و باز عاصی شد باز بقلعه نشست
نظام الملک او را حصار داد و اسیرش کرد و بقلعه
اصطخر محبوس کردند و از آنجا بگاه خواست که بگریزد
حاکم قلعه آگاه شد و او را بکشت الملک
ابو علی بن کیخسرو بن عز الملوک
از اکابر دیالمه او مانده بود و از سلطانان راضی شد
که نوبندجان بجامکی بوی دهند سلطان نوبندجان
بوی داد و هر گاه که نزد سلطان شدی بجنب
خود بنشاندی و ترحیبش کردی و در سنه سبع و ثمانین
وفات یافت و تلک الایام نداولها بین الناس
طایفه سلجوقیان مدت ملک ایشان
قریب صد و شصت سال

وبعد ایشان چهارده نفر السلطان رکن الدین
ابو طالب طغرلبک محمد بن میکائیل بن سلجوق
السلطان عز الدین ابو شجاع الب ارسلان محمد
جعفربک بن میکائیل معز الدین ابو الفتح ملکشاه
ابن البرسلان ورکن الدین ابو المظفر برکیارق
ابن ملکشاه. غیاث الدین محمد بن ملکشاه. معز الدین
ابو الحرث سنجر بن ملکشاه. مغیث الدین ابو القاسم
محمود بن محمد. رکن الدین ابو طالب طغرل بن محمد
غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد. مغیث الدین
ابو الفتح ملکشاه بن محمود بن محمد. غیاث الدین ابو شجاع
محمد بن محمود. معز الدین ابو الحرث سلیمانشاه
ابن محمد. مغیث الدین طغرل بن ارسلان. السلطان
رکن الدین ابو طالب طغرلبک بن
میکائیل بن سلجوق اول سلاطین آن دوده است
ومقام او در همدان بود ودر رمضان سنه خمس وخمسین
بر در ری وفات یافت ومدت ملکش بیست و شش سال بود
السلطان عز الدین ابو شجاع الب ارسلان
محمد بن جعفربک بن میکائیل

لوی

١٥٩

مردی بغایت مهیب و تمام قد بوده است و بهر جهان
تاختن کرد و با فضلویه بفارس آمد و فارس را بستد
و با دوازده هزار سوار بجنگ کسری ارمانوس
ملک روم رسید و او را سیصد هزار سوار داشت روی
زد و هزیمت کرد و ارمانوس اسیر گشت بدست
غلامی رومی که بغایت حقیر بود چنانک عارض
بوقت عرض نام نمی نبشت و سعد الدوله شحنه
بغداد گفت بنویس باشد که او ملک روم را بگیرد
و بتقریب آنک هر روز هزار دینار به سلطان فدا داد
و در آخر عهد دختر باور آلتکین نهاد و چهار
قلعه هم داد و بستد و رکوتوال را بیاوردند
و با وی شخصی بود سلطان از وی استفسار حال ستیزش
ی کرد و درشتی می گفت سلطان بزه کرد تا سیاست
کنند بر وی کارد کشید و آهنگ سلطان کرد
غلامان قصد کردند تا او را بگیرند سلطان
اعتماد بر تیر انداختن خویش داشت ایشان را
منع کرد و تیر خطا شد و آن مرد برسید و سلطان را
زخم کرد و بدان هلاک گشت

ومدت ملکش دوازده سال بود معز الدین ابو الفتح
ملکشاه بن الب ارسلان بخت موافق وروزگار
مساعد داشت وبیشتر ممالک عالم در تحت ولایت او بود
چنانک گویند که نظام الملک حسن یکی وزیر او بود در وقت
مراجعت سلطان از سمرقند واسیر کردن خان
امیر طلاجان جیحون بانطاکیه حوالت کرد ومدت
بیست سال بکامرانی وجهانداری بسر برد واز صنادید
ایمه یکی در عهد وی بودند امام الحرمین ابو المعالی
عبد الملک جوینی بود السلطان رکن الدین
ابو الفوارس برکیارق بن ملکشاه
ولی عهد پدر بود ومیان او وبرادرش محمود پیکارها
رفته بود ودر زمان وی آبله درگذشت محمد بن
ازوی پادشاه شد ودرین زمان که ایشان بمخاصمت
مشغول بودند ملاحده قوت گرفتند وحسن صباح
داعیان برگماشت وعبد الملک بن عطاش باصفهان
فرستاد وخلقی بسیار گمراه کرد وبادیه شاه در اصفهان
رفت وحاجیان را بی بیعت قلعه فرو گرفت ومدت
ملکش دوازده سال بود

سلطان

السلطان غیاث الدین ابو شجاع
محمد بن ملکشاه چون برکیارق درگذشت
سلطنت بروی مقرر گشت وآهنگ بغداد کرد
بعزم مقاتله ایاز وصدقه که از موالی پدرش
بودند واز طریق مطاوعت انحراف نمودند
ومیان ایشان مصافهای سخت رفت واز بالای
لشکرگاه ایاز دخانی مشتعل شد بشکل اژدهایی
پیدا شد واز هول آن بگریختند وایاز اسیر گشت
وصدقه در جنگ کشته شد وچون از آنجا بکه مراجعت
کرد بحصار شاهدز بنشست تا عبد الملک عطاش را
فرو آوردند وبخواری در اصفهان بگردانیدند
آنکه اورا هلاک کرد ومدت ملکش سیزده سال بود
السلطان معز الدین ابو الحارث
سنجر بن ملکشاه مدت بیست سال در ایام
برادران پادشاه خراسان بود وبعد از وفات
محمد چهل سال پادشاهی کرد ودر خراسان اقامت
ساخت ومغیث الدین ابو القسم محمود بن محمد بروی خروج
کرد ومنهزم گشت

بازم وبعد از آن بخدمتش آمد واز آن عذر خواست
سلطان بنیابت خویش در عراق نوبتی داد ودر ایام او
حشم غزان جیحون بگذشتند وحشم سلطان از ایشان
در زحمت بودند وسلطان چند نوبت بفرمود تا باز
کردند وایشان ملتزم خراجی دیگری شدند وسلطان زیادتی
امان میداد تا آخر امر سلطان از ایشان داشتند تا روز بحث
بدیشان آورد غزان زنان واطفال را در پیش کردند
وتضرع کنان در پیش آمدند وتقریر کردند که از هر خانه
منی نقره بدهند سلطان خواست که باز گردد مقدم الملک
عجمی بود نگذاشت غزان چون نومید گشتند جان را بکوشیدند
وسلطان را اسیر کردند روی بخراسان وکرمان نهادند
وشهرها خراب کردند وخلقی بی شمار شهید کردند ومثل
محمد بن یحیی که تلمیذ امام غزالی بود که افضل عالم بود بشکنجه
بکشتند وچون بدر بلخ رسیدند جمعی از ممالیک
سلطان که با غزان در آمیخته بودند متکلان سلطان را
بفریفتند وروزی با سلطان بر سبیل شکار بر آب
جیحون میباختند چون بجلد ترمذ در رفتند انجا که
در گذشت وغزان

بحدود

بحدود فارس وکرمان آمدند وامرا ایشان روز بحث
بحوالی شبانکاره بشکار رفتند وملک شبانکاره
بر ایشان کمین کرده بود ایشان را خالی یافت وهلاک کرد
السلطان مغیث الدین ابو القسم محمود
ابن محمد چهار سال در عراق نیابت سلطان سنجر
کرده بود ودر گذشت السلطان رکن الدین ابو طالب
طغرل بن محمد قایم مقام پدر بود در نیابت عم السلطان
غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد
بعد از برادر هفده سال سلطنت عراق کرد ودر ایام
او وقایع بسیار دست داد ودوش بر سلطان سنجر خروج
کردند ومیان او وبرادرش محاربات رفت ووالی
ونواب او هر جای دم استقلال زدند مثل اتابک
ایلدگز در آذربیجان واتابک پهلوان در عراق وسلغریان
بر ملکشاه که برادرزاده وی بود خروج کردند در فارس
السلطان مغیث الدین ابو الفتح ملکشاه بن
محمود بن محمد سلطان مسعود بن ملکشاه وبرادرش محمد
با اتابک تورلته وتاج الدین وزیر بیارمغ ستاخه بود
چون سلطان ببغداد بود

تورابه ایشانرا باصفهان آورده و محمد را بر تخت نشاند
و پنج نوبت زد سلطان آهنگ ایشان کرد و توران به
بدین وی شد بالشکر و کشته شد و سلطان ناخشکان
باز بپارس آمدند و سلغریان خروج کردند و از ایشان
بگریختند چون عمش نماند باز بجای وی بنشست
و اتفاقات با امیران نی کرد بعد از چهار ماه امرا متفق
شدند و بضیافتش بردند و موکل بروی گماشتند

السلطان غیاث الدین ابو شجاع

محمد بن محمود چون برادرش را محبوس کردند
او از خوزستان بیامد و بپادشاهی بنشست
و ملکشاه از شهر همدان بکوشک فرستاد و از آنجا
بگریخت و بخوزستان رفت و آنجا که می بود تا محمد
وفات یافت و سلیمانشاه بر تخت نشست روی
خروج کرد و باصفهان آمد و آنجا که فرو رفتن
و مدت پادشاهی محمد هفت سال بود السلطان

معز الدین ابو الحارث سلیمانشاه

محمد بن مسعود چون سلطان محمد درگذشت
امرا و صدور مشورت کردند

بروی اتفاق افتاد و کس فرستادند تا او را بموصل
بیاوردند و بر تخت نشاندند و استمالت اتابک
الدکز را ارسلان که ربیب او بود ولی عهدی
داد و همه روز بعشرت مشغول گشت و از مردمان
نفرت گرفته بود پس از شش ماه امرا گرفتند و بقلعه
علاء الدوله فرستادند و ارسلان را از آذربیجان
بخواندند و بر تخت نشاندند پانزده سال
و هفت ماه پادشاهی کرد و در همدان وفات یافت

السلطان ارسلان بن طغرل بن محمد

کودک بود که پدرش درگذشت و نوبت سلطنت
بوی رسید و اتابک محمد بن الدکز حاکم کلی بود
و حل و عقد در قبضهٔ تصرف وی بود و کافل ملک
و مربی چون او وفات یافت اساس کار سلطنت
منهدم گشت و عقد مملکت گسسته شد و امرا متفق
شدند و بهم بر آمدند و برادرش اتابک قزل ارسلان
ابن الدکز بعراق آمد و بر سریر سلطنت نشست
و پنج نوبت زد و بعد از چند گاه در شبی از شبها
بر دست چند فدائی کشته شد

و سلطان طغرل را از خشم اتابکی در رنج بود و از برای
دفع ایشان مکاتبات پیاپی بسلطان خوارزمشاه
می نبشت و استمداد و استعانت می خواست چون میانه
لشکری انبوه برد و روی فرو آمد تا سلطان با چندکس
مجدد روی با ایشان نهاد و خود را در میان ایشان
انداخت و خود از سر بزرگی و نام و ننگ خود می خواند
و جنگ می کرد تا بیرون از وی فرو گرفتند و او را از تخت
زار بکشتند و ملک آل سلجوق در آن دیار سپری گشت
اما سلطنت روم هنوز بر ایشان مقرر است و این زمان
در تصرف نبیرگان سلطان علاء الدین قلج ارسلان
ابن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش والله اعلم

طایفه ششم ملوک قهستان

که ایشان را ملاحده گویند مدت ملک ایشان صد و هشتاد
و یکسال ابتدای ایشان از اوایل شعبان سنه ثلث و ثمانین
و اربعمایه و آخر ایشان تا شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه
عدد ایشان هفت تن حسن بن علی بن محمد الصباح
الحمیری کیا بزرگ امید محمد بن بزرگ امید حسن بن
محمد ن یحیی جلال الدین حسن

محمد بن حسن بن سلطان علاء الدین محمد بن الحسن رکن الدین
خورشاه حسن بن علی بن محمد الصباح
الحمیری ظاهرا سمت ورع و صلاح داشت
و هموار قواعد شرع را محافظت کردی و بر حدود
و حقوق آن قیام نمودی و تا حدی درین باب مجد
بود که پسر خود را بجهت خمر خوردن هلاک کرد و از
شیعه اسمعیل بن جعفر صادق بود و مر اولاد او را
دعوت کردی و اعتقاد اهل تعلیم داشتی و مظهر
کار او در قلعه الموت بود بیشتر اهل آنجا که بقول
او فریفته شدند و دعوت او بپذیرفتند و او را
بر خود حاکم کردانیدند پس از آنجا که آهنگ دیگر
قلاع و بلاد قهستان کرد و بیشتر بگشود و مسعر
اسمعیل از مصر او را عهد نیابت و ولایت فرستاد
و مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد و در ربیع الآخر
سنه ثمان عشر و خمسمایه وفات یافت کیا بزرگ
امید مردی از دیالمه بوده است و در ایام وی
لشکرکش بود و بنیابت او هر جا که حاکم بود که
چون حسن را روزگار بانجام رسیدن

اورا ولی عهد کرد و او نیز در مجاهدت مراسم شریعت
ورعایت ظواهر سنت مجد بود و مدت چهارده سال
بادشاهی کرد و در آخر جمادی الاول سنه اثنین وثلثین وخمسمایه
وفات یافت محمد بن بزرگ امید
بحکم وصایت پدر بادشاهی یافت وقایم مقام وی گشت
و قدم بر متابعت او استوار داشت اورا پسری بود
حسن نام و بخلاف پدر اعتقاد بود و بنهانی پدر
بمناهی مشغول شدی و مردمان از این رخصت دادی
و قرآن مجید را تاویل باطل کردی و سخنهای گفتی
و تحریض دعوت امامت کردی بس پدرش آگاه شد
و مردمان را جمع کرد و گفت حسن پسر من است
و ما دعی امام نیستیم و هر کس که در حق او اعتقاد
امامت دارد کافر است و او را محبوس داشت
و مردم را بوی راه ندادی و در ربیع الاول سنه
سبع وخمسین وخمسمایه وفات یافت حسن بن
محمد چون پدرش درگذشت و بحکم وراثت بجای
پدر نشست بنیاد الحاد نهاد و در هفدهم رمضان
سنه تسع وخمسین وخمسمایه مردم را
جمع کرد.

و نماز عید بگزارد و خطبه کرد و نامه بیرون آورد
و گفت امام مخفی این نامه بمن نوشته است
و تکلیف از خلق برداشته است و در ربیع الاول
سنه سبع وستمایه درگذشت محمد بن الحسن
طریقه پدر بداشت در الحاد و متابعت هوا
جلال الدین حسن بن محمد بن حسن
نو مسلمان اورا نو مسلمان از آن لقب کرده بودند
که او الحاد را بگذاشت و از طریقه جد و پدر تبرا
نمود و از جادهٔ شریعت تجاوز نکرد و صفای اعتقاد
خویش بدار الخلافه نمود تا ایمه و حکام بر صحت اسلام
او حکم کردند و در محاربه گرجی با سلطان جلال الدین
خوارزمشاه رفیق بود و در منتصف رمضان سنه
ثمان عشر وستمایه وفات یافت علاء الدین
محمد بن الحسن در اکثر اوقات منزوی
بودی و بند و در مجامع حاضر گشتی و گاه گاه گوسفند
چرانیدی و شخصی حلیم بود که علی الدوام ملازمت او
می نمود در شب آخر شوال سنه ثلث وخمسین او را بقتل آورد
و در ایام او جماعتی بقهستان آمدند

و او را در حصار کرد رکن الدین خورشاه
بعد از یکسال که قایم مقام پدر بود از حصار بیرون
آمد و تمامت ممالک بهولاکو خان تسلیم کرد پس
پادشاه او را بحضرت منکو خان فرستاد چون از
جیحون بگذشت وفات یافت و ملک ایشان
سپری شد والله اعلم طایفهٔ هفتم
سلغریان عدد ایشان پانزده نفر مدت
ملک ایشان تا تاریخ تالیف این کتاب صد و سی
و یکسال و اسامی و انساب ایشان برین وجه است
اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود اتابک مظفر الدین
زنگی بن مودود اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی
اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر اتابک مظفر الدین
سعد بن زنگی اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد
اتابک مظفر الدین محمد بن سعد اتابک مظفر الدین
محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی اتابک مظفر الدین
سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی
اتابک مظفر الدین ابش بنت سعد بن ابی بکر باید
دانست که پارس از آخر

ایام دیالمه تا اول ایام ایشان قریب هشتاد سال
در تصرف آل سلجوق بود و در سنه خمس و خمسین
و اربعمایه سلطان الب ارسلان بپارس آمد
و بستد و فضلویه بگماشت و تا سنه ثلث و اربعین
و خمسمایه که سلغریان خروج کردند و پادشاهی ایشان
مقرر گشت در چند سال از جهت ایشان هفت تن
حکم کرده اند فضلویه شبانکاره که الب ارسلان را
بپارس آورد و از وی بستان بستد رکن الدوله
خمارتکین اتابک جلال الدین چاولی باستیصال
شبانکاره و قمع ایشان می کرد اتابک قراجه
یک مدرسه در میان شهر ساخته است و بعد در همدان
کشته شد وی بشیراز آمد و بجوار مزار ام کلثوم
مدرسه ساخته و مرقد او آنجاست و ابو نصر
یک مدرسه دیگر بنا کرده است هنوز آثار آن پیداست و برادر
او بود اتابک توران بعد از منکوبرس پادشاه
زنگی کان بشیراز آمد چنانک یاد کردیم و پدر در اصفهان
کشته شد و در نفس ما بین خانقاه در شیراز مدرسه
ساخته است

و آنچ از اعضای او دریافت بانجایگه دفن کرد
و تدریس و تولیت آن مدرسه ابتدا بقاضی مرتضی
جیتی داد بعد از ان ازوی بر بجید و باز ستد
و بخلعت قاضی ناصر الدین سیرافی با حوذ ریدرانش
از صنادید ایمه و حکام و خطبا شیراز بوده اند
و از خاندان ایشان قدیم تر و بزرگ تر نیست
ملکشاه بن سلطان محمود چون تورانه کشته شد
بپارس مراجعت کرد و یک سال دیگر در پارس حکم
کرد بسعایت جمعی از بزرگان امیر یوسف بن
مودود السلغری اتابک مظفر الدین سنقر
ابن مودود سلغری بروی خروج کرد و ملکشاه
منهزم گشت و فارس بسنقر بماند و سیزده سال
پادشاهی کرد و در شیراز رباطی و مسجدی و منار
رفیع بساخت و تدریس مسجد بحاکم فخر الدین علی
ابن علی المرمی داد و این قصه در اول کتاب
صحیح ایراد کرده است و وزیرش تاج الدین شیران
بود که وزارت سلطان مسعود بن محمد کرده بود
و در وقت خروج او از جهت

ملکشاه

ملکشاه حاکم بود و در شیراز مدرسه و رباطی ساخته
یکی آنرا مدرسه تاجی خوانند اتابک مظفر الدین
زنگی بن مودود چون برادرش درگذشت
او غایب بود و شوهر خواهرش سابق که رباط
سابقی در بیضا ساخته است و از ال ارسلان که
از اقارب ایشان بود در ملک طمع کردند چون
زنگی بازگشت حرب در میان ایشان قایم ماند
و زنگی ظفر یافت و ایشان را هلاک کرد و مدت
چهارده سال در پادشاهی بماند و چنین گویند که
رباط شیخ کبیر ابو عبد الله خفیف قدس الله روحه العزیز
زاویه مختصر بود و آنرا عمارت کرد و در ان مزید
وران و منها کرد و اتابک ابو بکر آنرا از نو بنیاد تجدید
نهاد و عمارتی رفیع با اضافتی تمام کرده است
و باوقاف آن در افزود و در ان اوان بالتماس
شیخ الشیوخ معین الدین کنگی قدس الله روحه
بفرمود تا نماز جمعه در ان اقامت کنند و اتابک
مظفر الدین تکله بن زنگی ولی عهد پدر بود و جماعت
علیحده سیرتی نیکو داشته

ومدت بیست سال بادشاهی کرد وامین الدین
کازرونی یکانه وقت بود وزیر او بود وقریب
جامع عتیق مدرسه ورباطی ساخته است ٥

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر

بادشاهی هنرمند بوده است اما تدبیر
نداشته است دوسه نوبت بر اتابک تکله خروج
کرده واز عراق لشکر آورده و هر نوبت چند
ماه بادشاهی کرد وباخر الامر در جنگ اسیر کشت

اتابک مظفر الدین ابی شجاع سعد

ابن زنکی بعد از تکله اتابکی بروی مقرر کشت
واندر سخاوت وشجاعت یگانه بود و کرمان بستد
وبرادر زاده خود محمد بن زیدان داد بس
او بر عم عاصی شد وحتی روزی قصدی کرد
واورا بکرفت واز وباز ستد وصواب هوار
عراق ری واصفهان واکثر بلاد عراق بستد
وصنادید واکابر انجا بکه بشیراز آورده ودر سنه
اربع وعشر وستمایه سلطان محمد تکش بعراق آمد
واو باقدر هزار سوار

در خیل بزرک سلطان فند وبسیاری هلاک کرد
وباخر الامر اسبش خطا کرد بدان سبب اسیر
کشت وبدلاوری وزیرکی او سلطان را مانع آمد
از کشتنش ومدتی اورا باز داشت وبعد از ان
اتابک را خلعت داد وباز بپارس فرستاد واز
وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود وعمید الدین
ابو نصر افزری بود واز آثار اتابک سعد
مسجد جامع جدید است بغایت عالی ومرتفع واز ان
بنا در شیراز نیست ورباطی بر سر راه عراق
ساخته است آنرا آکلکی کویند وقنطار بسیار
بر کذر نهکان کرده ومدت ملک او بیست ونه
سال بود اتابک مظفر الدین قتلغ خان
ابی بکر عبد الله بن سعد بادشاهی
بود جهان آرای شرع بروردین دار موید
بتاییدات یزدانی موفق بتوفیق ربانی اخبار
عدل او در اقصی مشارق متواتر شد وآثار
فضل او در اطراف مغارب متظاهر کشت

[illegible]
[illegible]

و جاهت ذکر او جهانیان را معلوم با ربیع که از دویست
سال باز خراب گشته بود بسبب تجاوبات شبانکاره
با آل بویه و سلجوق و بقدوم خجسته سلطان غیاث الدین
در ایام اتابک سعد چون عروسی بیمن دولت
و حسن معدلت او آراسته شد و از اقالیم زمین
اکابر و افاضل مامن را احرام حریمش بسته داشتند
و بسیاری از جزایر و سواحل چون بحرین و قطیف
و قیس و اندراوای بگشود و در بعضی از بلاد هند — و کیش ن
بالقاب شریفش خطبه کردند و از آثار او آنست
که اربطه و جوامع و مدارس و مساجد شیراز که
خراب گشته بود معمور کرد ایشان و دار الشفاء نیکو
در شیراز بساخت و بسیار رباطها و بقعهای خیر
در اطراف بنا کرد مثل رباط مظفری بیضا و رباط
مظفری ابرقو و مظفری سربند و رباط مظفری بحت
جاری که بر سر راه سواحل است و بموافقت او جمله
اعیان مملکت و ارکان دولت بقعها ساختند
و دو امیر داشت که قطب مملکت و مدار سلطنت
او بودند مقرب الدین ابو المفاخر
مسعود

و دوم

و فخر الدین ابوبکر مآثر و محامد ایشان مشهور است
و مشاهد موقوفات و خیرات که در پارس کرده اند
احوال ایشان را شاهد تمام است و این مقرب الدین
مردی متعبد و متخیر بود و هر که در وی قصد ایذاء
هیچ آفریده ننمودی بل که چون بر اعادی دست
یافتی صنیع ایشان بعفو و رحمت مقابل کردی
لاجرم در مضایقی که خلاص از آن مستحیل می نمود
بفضل یزدانی رهائی می یافت و هر کس که در وقع
وی کوشید عن قریب بفضیح ترین وجهی مدبر
و مقهور گشت و در ثانی عشر جمادی الآخر سنه
خمس و ستین و ستمایه بجوار حق رسید و در رباط
خویش که بجوار جامع عتیق شیراز ساخته مدفون است
و در جوار آن رباط مدرسه ساخته و در جوارش
دار الشفاء و بر در مسجد جامع جدید دار الحدیث
و بر سر راه بغداد رباطی که بزریان معروف است — کازرون
و بر گذرندگان از ابران وقفها کرده و خیرهای دیگر
دارد و قضاء ممالک فارس در ایام اتابک ابوبکر بقاضی القضاة
سعید جمال الدین مصری رحمه الله
ابوبکره

اولاد و بقاضی القضاة اعظم امام الدین ابو القسم
عمر بن محمد رحمه الله آخرا مفوض بود و حسن سعی
و مساعی ایشان در اقامت شرع و اعلاء دین
جهانیان را معلوم است و مدت ملک اتابک ابوبکر
سی سال بود اتابک مظفر الدین سعد بن
ابی بکر چون پدرش وفات یافت او در شهر
تبریز رنجور بود و بعد از دوازده روز خطبه
و سکه بنام او مزین گشت و درگذشت اتابک
مظفر الدین محمد بن سعد چون پدرش
درگذشت او کودک بود و مادرش ترکان بسبیل
نیابت پادشاهی می کرد و بعد از دو سال و هفت ماه
کلبرگ عمرش ناشکفته فرو ریخت اتابک
مظفر الدین محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن
زنگی چون اتابک محمد درگذشت لشکری بروی
جمع شدند و مدت هشت ماه پادشاهی کرد و بعد از ان
ترکان مادر اتابک محمد با جمعی از امرا اتفاق کردند
و روز جمعه دهم رمضان اتابک در خانه وی رفت و اورا
دستگیر کردند

اتابک

اتابک مظفر الدین سلجوقشاه بن سلغرشاه
ابن سعد بن زنگی مردی بغایت نیکو صورت بود
و مادرش از نژاد آل سلجوق بود و از محمد شاه
بزرگتر بود و چون اتابک محمد درگذشت وی
در قلعه محبوس بود و در ان نزدیکی که محمد شاه
اسیر گشت وی از قلعه اصطخر بگریخت و بروی
جمعی از حشم گرد آمده بودند و بدین سبب که محمد شاه را
باز داشتند ملک او را مسلم شد و مدت پنج ماه پادشا
کرد و بعد از ان لشکر مغول و ملوک اطراف بجنگ
وی آمدند و او بر لشکر اعتماد نداشت و بگریخت
و امیر سعید مقرب الدین بعد از گریختن او بدین لشکر
مغول رفته شیراز را حمایت کرد و نگذاشت که ایشان را
آسیبی رسد و از امثال آنکه اهل فارس او را دوست
دارند و تعظیم کنند یکی اینست پس لشکر از پی
اتابک سلجوقشاه بکازرون رفتند و لشکر او از جنگ گاه
بگریختند و با او چند سوار معدود بایستادند و جنگ
کردند و ملک ایج و ملکی از کرمان با جمعی دیگر بکشتند
و بعد از ان بمسجد رفت

ورروز دیگر جنگ کرد وخلقی بسیار کشته شدند وبآخر کار
اسیر شد وبقصاص کشته شد وازوی دختری
بماند زن ملک شبانکاره وعلاء الدوله برادر زنگان
یک ملک یزد بود دران جنگ زخم زدند وبدان درگذشت

اتابک مظفر الدین ابش بنت سعد بن

ابی بکر بن سعد بن زنگی در سنه اثنین وستمایه
نوبت پادشاهی یافت ورایت شاهنشهی برافراشت
ودر شهور سنه سبع وثمانین در آذربیجان از دار فنا
بدار بقا رحلت کرد ودر شهر تبریز مدفون است

طایفهٔ هشتم خوارزمیان

وایشانرا خوارزمشاه گویند عدد ایشان هشت
نفر مدت ملک ایشان صد وبیست سال
خوارزمشاه محمد بن انوشتکین خوارزمشاه
اتسز بن محمد ارسلانشاه بن اتسز سلطانشاه
ابن ارسلان علاء الدین تکش بن ارسلان
سلطان محمد بن تکش سلطان جلال الدین بن محمد
سلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه

محمد بن انوشتکین

انوشتکین

انوشتکین بندهٔ بلکابک سلجوقی بود وچون سلطان
برکیارق پادشاهی خراسانرا بامیر حبشی بن التونتاش
تفویض کرد او محمد انوشتکین را بخوارزم فرستاد
واورا خوارزمشاه نام کرد این حالت در سنه تسعین
واربعمایه بود واو عدل وراستی ورحمت پیشه گرفت
وعلما وصلحا را تعظیم وترحیب کرده ودر بارهٔ ممکنان
احسان وشفقت می‌نمود لاجرم پادشاهی آن صوب
بروبر اولاد او سالها مقرر ماند خوارزمشاه
اتسز بن محمد سالها بعد از پدر پادشاهی کرد
وهیچ قدر از جادهٔ عدل واتباع سیرت پدر انحراف
ننمود ودر سنه احدی وخمسین وخمسمایه بدار بقا رحلت
کرد خوارزمشاه ارسلان چون پدرش
وفات یافت او بحکم وراثت زمام مملکت در دست
گرفت وبعضی از خراسان وماوراء النهر در تحت آورد
وبسبب ضعف سلجوقیان او دم استقلالی تمام
ظاهر شد ودر سنه ثمان وخمسین وخمسمایه وفات یافت
خوارزمشاه سلطانشاه او کوچکتر بود

از علاء الدین

اما اکابر روی متفق شدند و او را بر تخت نشاندند
و علاء الدین بروی خروج کرد و سلطانشاه بکریخت
و بغزنه رفت و سلطان غیاث الدین ابو الفتح
غوری او را مدد نکرد و چون از وی مایوس کشت
بخطا رفت و از انجا لشکر بستد و بخوارزم مراجعت
کرد و بنزدیک شهر فرود آمد و علاء الدین جیحون
بر ایشان بکشود و نزدیک شد که جمله غرق شوند
پس آنکاهی یافتند و بکریختند و بنزدیک مرو شدند
و از انجایکه باز مراجعت کردند و علاء الدین بکریخت
و پادشاهی سلطانشاه را مسلم شد تا سلخ رمضان
سنه تسع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت سلطان
محمد بن تکش دولت این دودمان در ایام او
بذروه اعلی رسید و کوکب طالع او بغایت ارتفاع
بپیوست و تمامت بلاد ماوراء النهر او را مسخر کشت
و بجانب آذربیجان و عراق و حوالی بغداد نهضت
کرد و هیچ آفریده با وی طریق مقاومت نسپرد
و جز مصالحت و مطاوعت با او صواب ندید چون
مراجعت کرد آفتاب

دولتش

آفتاب دولتش آهسته غروب کرد و لشکر مغول
از جانب شرق بر وی خروج کردند و میان ایشان چند
نوبت محاربه افتاد و باخر الامر سلطان منهزم شد
و باذربیجان رفت سلطان جلال الدین
محمد چون لشکر خوارزمشاه منهزم و متفرق
شدند او بجانب هند رفت و لشکر مغول نیز
کاهی حال او معلوم نداشتند و از بسیاری لشکر
طرفین کار بر مملکت شوریده شده بود و مراجعت
کردند پس سلطان جلال الدین چون وقوف
یافت که مغول مراجعت کرده اند باز کشت و بپارس
آمد و اتابک سعد را بدید و از انجایکه ببغداد
رفت و قاضی بهاء الدین کازرونی و عماد الدین عزیزان
از وجهی برسالت رفته بودند و تسلیی حاصل کردند
پس روی باخلاط نهاد و مدت چهار ماه انجایگاه
در حصار داشت و بعد از آن بکشود و قتلی بافراط
کرد و از انجایکه عزیمت آذربیجان کرد و اتابک ازبک
ابن محمد بن ایلدکز از وی بکریخت و سلطان در شهر
تبریز اقامت کرد

والجایگاه وفات یافت

بیشتر

ومتابعی انجا که بود بس متوجه گرج شد و شهر
تفلیس و چند شهر دیگر از ان حدود بگشود و باخر بر
بوغان رفت و از مغول هیچ خبری نیافت
و بعیش و لهو مشغول گشت ناگاه لشکر مغل بر وی
رسیدند و اتباع و اعوان او جمله متفرق شدند
و او نیز بگریخت و کاهی آخر کار او معلوم نگشت
بعضی گویند که با چند کس در راه موصل می رفت
واکراد او را نشناختند و در لباس و زینت
ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند
و زن او ملکه خاتون بجانب شام افتاد و اتابک
سعد بو بکر کس فرستاد و او را بشیراز آورد
سلطان غیاث الدین محمد او بعد از
واقعه پدر بشیراز آمد و غارت کرد و از انجا که
بکرمان رفت چنین گویند که براق که اول سلاطین
کرمانست و بنیه ملوک حاوره آنها او را هلاک کرد
طایفه نهم مغول مقدم و مقتدا ایشان
چنگز خان بوده است و خروج بر خوارزمشاه کرد
سنه سبع عشر و ستمایه

داو

و او و اولادش اکثر بلاد خطا و ترک و تمامت
ایران زمین بگشودند و ممالک ملوک مسخر کرده اند
و از اولاد او یکی در ایران حکم کردند و ممالک گشادند
هولاکو خان بود و او مردی حلیم و صلیب
رای بوده است تمامت ممالک عراق و عراقین
و بغداد مسخر کرد و خلیفه مستعصم بالله بر دست
او هلاک گشت و در سنه ثمان و خمسین و ستمایه وفات
یافت اباقاخان پادشاه نیکو بود و حلیم
او در ایران زمین و بلاد روم بود و بعدل و رأفت
میلی تمام داشت و در زمان مسلمانان غایتی تمام
و مدار ملک او بر امیر کبیر سونغونجاق آقا بود
که نایب و حاکم مطلق بود و بتخصیص پارس و بغداد
بدو تعلق داشت و سیرتی بسندیده و خلقی
و معدلتی هر چه تمامتر در زبان همگنان شکر
و مدح او جاری است و نیز صاحب عادل شمس الدین
محمد بن الصاحب السعید بها الدین محمد الجوینی
که صاحب دیوان ممالک بود و ابا عن جد با رضا دید
خراسان بوده اند

وردرگاه او سلاطین ایران را انجمن بوده و در ایام
او سلاطین ماضی جلّ و عقل مورد رشک ایشان
بوده است و کامکاری که وی را در ممالک ایران بوده
ازو زیر دستی نشان نداده اند که از اول هیچ
زمان نشو و نما بتکفل مصالح ممالک مشغول بوده
انواع کمالات و فضایل علوم را حیازت کرده
و در تاسیس قواعد دین و ازاحت شرور رعایت
اسلام و مسلمانان و تفقد احوال فضلا و ترحیب
و تعظیم علما قصب السبق از متقدمان و متأخران
ربوده و اهل اسلام با مقتدا و مدد ملت را
از سلاطین و ملوک و علما و وزرا و کافه طوایف
درگاه او مقصد و معین بوده وفقه الله
لما یشید دعائم جلاله و مظلة ظلاله بحق النبی
محمد و آله تم الکتاب والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب
علقها الفقیر الی الله تعالی محمد بن الحسین الکازرونی
فی اواخر شعبان المعظم لسنة ثمان واربعین وسبعمایه الهجریه
غفرهما الله تعالی